

مبدء و معاد

دگر ره گفت ما اینجا چرایییم
 جوابش داد و گفت از پرده این راز
 که ره دورست ازین منزل که مائیم
 چو زین ره بستگان یابی رهائی

کجا خواهیم رفتن وز کجائیم
 نگرود کشف هم با پرده می ساز
 ندیده راه منزل چون نمائیم
 بدانی خود که چونی وز کجائی

گذشتن از جهان

«ده» دگر ره گفت کای دریای دربار
 عجب دارم ز بارانی که خفتند
 همه گفتند چون ما در زمین آی
 جوابش داد دانای نهائی

چو در صافی و چون دریا عجب کار
 که خواب دیده را با کس سگفتند
 نگوید کس چنین رقم چنین آی
 که نقد این جهانست آن جهانی

مخالف باشد از بر داری آواز
 و گر آتش در آب آری بمیرد
 (۱) ننگجد آن ترنم اندین ساز
 «۱۰» نفس در آتش آری دم بگیرد

در بقای جان

دگر باره شه بیدار بختش
 که گر جائز اجهان چون کالبد خورد
 و گر جان ماند و از قالب جدا شد
 جوابش داد کاین محکم سؤالست

سؤالی زیر کانه کرد سختش
 چرا با ما کند در خواب تاورد
 بگو تا جان چندین کس کجا شد
 ولی جان بی جسد دیدن محالست

نه بی پرگار جنبش دید شاید
 چو از پرگار تن بی کار گردد (۲) فلك را جنبش پرگار گردد

(۱) یعنی ترنم و نغمه آخرت در ساز دنیا نمی گنجد و هر آوازی از ساز آخرت بر آری
 مخالف ساز دنیا است . (۲) یعنی چون جان از پرگار تن جدا شد و پرگار پیکر
 از جنبش افاد با آسمان رفته و پرگار فلك را جنبش میاورد .

در چگونگی دیدار کالبد در خواب

دگره گفت اگر جان هست حاصل (۱) نه نقش کالبد ها هست باطل ؟
 چومی بینم بخواب این نقشها چیست نگهدارنده این نقشها کیست ؟
 جوابش داد کز چندین شهادت خیال مرده را باست عادت
 چو گردد خواب را فکرت خریدار (۲) در آن عادت شود جانها پدیدار

در یاد کردن دوره زندگی پس از مرگ

ده « دگره گفت بعد از زندگی
 جوابش داد بپر دانش آموز
 تو آن نوری که پیش از صحبت خاک
 ز تو گر باز پرسند آن نشانهها
 چو روزی بگذری زمین محنت آباد
 کسی کو یاد نارد قصه دوش
 بیاد آرم حدیث این جهانی
 که ای روشن چراغ عالم افروز
 ولایت داشتی بر بام افلاک
 نیاری هیچ حرفی یاد از آنها
 از آن ترسم کز این هم ناوری یاد
 تواند کردن امشب را فراموش

(۱) یعنی بر فرض بقای جان چون پیکر مسلم نابود میشود و نقش پیکر بر قرار نیست پس این نقشهای پیکر و صور اجسام که در خواب می بینم چیست و این قوش در کجا محفوظ است .

(۲) یعنی وقتی خواب با قوه متفکره توام شدند عادات بیداری در عالم خیال پدید می آیند.

(الحاقی)

دگر باره بگفت ای فرخ استاد
 جوابی دلپسندش داد چون در
 تفکر در مناجات الهی
 نموش گر نمود آسمانست
 تفکر چیست اندر آدمی زاد
 که چون پرمبندی از حال تفکر
 تفرع شد بمقصودی که خواهی
 تفکرها تفرعهای جانست

چگونگی زمین و هوا

دگرره گفت کز دور فلک خیز
 جوابش داد به کز پند پرسی
 هوا باد است کز بادی بلرزد
 جهان را اولین بطنی زمی بود (۱)
 زمین را با هوا شرحی برانگیز
 زمینی و هوایی چند پرسی
 زمین خاک است کو خاکی برزد
 زمین را آخرین بطن آدمی بود
در پاس تندرستی از راه اعتدال

دگر باره بگفتش کای خردمند
 جوابش داد کای باریک پیش
 طبیعی در یکی نکته نهفته است
 بیاشام و بخور خوردی که خواهی
 بسیار وز کم بگذر که خام است (۲)
 دوزیرک خوانده ام کاندردیاری
 یکی کم خورد کاین جان می گزاید
 چو برحد عدالت ره نبردند
 طبیبانه درآموزم یکی پند
 جهان جان و جان فرینش
 خدا آن نکته را با خلق گفته است
 کم و بسیار نه کارد تباهی
 نگهدار اعتدال اینست تمام است
 رسیدند از قضا بر چشمه ساری
 یکی پر خورد کاین جان می فزاید
 ز محرومی و سیری هر دو مردند

چگونگی رفتن جان از جسم

دگر ره باز پرسیدش که جاتها
 جوابش داد کز راه ندیده
 شنیدم چار موبد بود هشیار
 در این مشکل فروماندند یکچند
 چگونه بر پرند از آشیانها
 شاید گفتن الا از شنیده
 مسلسل گشته باهم جان هرچار
 که از تن چون رود جان خردمند

(۱) این سخن بر موجب اخبار اسلامی است که پیش از آدمی طبقات مختلف جن و حیوان چندین هزار سال بر روی زمین زندگانی میکردند و آخرین موجود روی زمین آدمیست. (۲) یعنی بسیار خوردن و کم خوردن خامکاریست اعتدال را نگاهدار که همین برای حفظ صحت تو تمام است و کافی.

تمثیل موبد اول

یکی گفتا بدان ماند که در خواب	درا ندازد کسی خود را بفرقاب
بسی کوشد که بیرون آورد رخت	ندارد سودش از کوشیدن سخت
چو از خواب اندر آید تاب دیده	هراسی باشد اندر خواب دیده

تمثیل موبد دوم

دوم موبد بقصری کرد مانند	که برگردون کشد گیتی خداوند
«ده» از او شخصی فریاد کرد گرانسنگ	ز بیم جان زند در کنگره چنگ
زماندن دست و بازو ریش گردد	وز افتادن مضرت بیش گردد
شکنجه گرینجه اش را کند سست	کند سرینجه را در کنگره چست
هم آخر کار کو بی تاب گردد	هم او هم کنگره پرتاب گردد

تمثیل موبد سوم

سوم موبد چنان زد داستانی	که با گرگی گناه راند شبانی
«۱۰» رباید گو سفتدی گریک خونخوار	در آویزد شبان با او به پیکار
کشد گریک از یکی سو تا تواند	ز دیگر سو شبان تا وار هاند
چو گریک افزون بود در چاره سازی (۱)	شبان را کرد باید خرقه بازی

تمثیل موبد چهارم

چهارم مرد موبد گفت کابن راز	بشخصی ماند اندر حجله ناز
عردسی در کنارش خوب چون ماه	بدو دریافته دیوانگی راه

(۱) خرقه بازی - کنایه از چاک کردن و پاره کردن لباس است از شدت وجد و حال یا اندوه یعنی چون گریک اجل در چاره سازی برای ربودن گو سفتد از شبان افزونست و عاقبت گو سفتد را میر باید پس شبان باید خرقه بازی و جامه دریدن در غم گو سفتدان مشغول شود در بعضی نسخ است (چو گریک افزون شود در چاره سازی) -

نه از دیوانگی باوی توان ساخت
 نه بتوان خاطر از خوبیش پرداخت
 گریزد مرد از او چون آهو از شیر
 هم آخر چون شود دیوانگی چیر
 ورق نادیده حرفی چند خواندند
 در این اندیشه لختی قصه راندند
 کزین بازیچه دور افتاد شهمات (۱)
 چو می مردند می گفتند هیهات
 نمرده راز مرده کسی نداند
 «ده» ز مرده (مردن) هر کسی افسانه راند
 بنا محرم نگونند آنچه بینند
 مگر پیغمبران کاتبان (کایشان) امینند

در نبوت پیغمبر اکرم

سخن چون شب معصومان حوالت
 که شخصی در عرب دعوی بکند کیست؟
 بنسبت دین او بادین ما چیست؟
 جوابش داد کان حرف الهی
 برونست از سپیدی و سیاهی
 «۱۰» بگنبد در کنند این قوم ناورد
 برون از گنبد است آواز آمد
 نه زانجم گوید و تر چرخ اعلاش
 که نقشند این دوا و شاگرد نقاش
 کند بالای این نه برده برواز
 نیم زانپرده چون گویم از (من) اینراز
 مکن بازی شها بادین نمازی
 که دین حق است و با حق نیست بازی
 بچو اندام کباب از آتش تیز
 «ده» ولی چون بغت پیروزی نبودش
 صلاهی احمدی روزی نبودش
 چو شیرین دید کان دیر بنه استاد
 در گنج سخن بر شاه بگشاد
 ثنا گفتش که ای پیر یگانه
 ندیده چون توئی چشم زمانه
 چو بر خسرو گشادی گنج کانی
 نصیبی ده مرا نیز از توانی

(۱) یعنی شهمات شدن آدمی در شطرنج عالم هستی و مردن او از این سخنان بازیچه و امثال آن بیرون است .

کلیدی کن نه زنجبری در این بند (۱) فرو خوان از کلیه نکته چند
گفتن چهل قصه از کلیله و دمنه با چهل نکته

بزرگ امید چون گلبرگ بشکفت چهل قصه بچهل نکته فرو گفت
۱- گاو شتر به و شیر

نخستین گفت کز خود بر حذر باش (۲) چو گاو شتر به زان شیر جماش
۲- نجاری بوزینه

هوا بشکن کز و پاری نیاید (۳) که از بوزینه نجاری نیاید
۳- روباه و طبل

«ه» بتلیس آن توانی خورد از بر راه کزان طبل دریده خورد روباه
۴- زاهد ممسک خرقه بدزد باخته

مکن تا در غمت ناید درازی (۴) چو زاهد ممسکی در خرقه بازی
۵- زاغ و مار

مخور در خانه کس هیچ زنهار (۵) که با تو آن کند کان زاغ با مار
۶- مرغ ماهی خوار و خرچنگ

همان پاداش بینی وقت برونک که ماهی خوار دید از چنگ خرچنگ
۷- خرگوش و شیر

رباخواری مکن این بند بنیوش (۶) که با شیر رباخور کرد خرگوش
۸- ماهی و رستن یکی از شست

«۱۰» بخود کشتن توان زینخاکدان رست چنانک آن پیر ماهی زافت شست

(۱) یعنی در دادن بند و گشادن گنج اندرز کلید گشایش بند شو نه زنجیر بستن .

(۲) یعنی از وسوسه نفس خود بر حذر باش .

(۳) در بعضی نسخ است (که از کسی کدین کاری نیاید) ولی با قصه اصلی کلیله و دمنه سازگار نیست و مسلم غلط است .

(۴) یعنی چون آن زاهد که خرقه اش را دزد برد ممسک و حریص باشد تارنده غمهای جهان بر تو دراز نشود . (۵) زنهار خواری عهد شکستن است .

(۶) یعنی از آنچه خرگوش با شیر رباخور کرد بند بگیر .

۹- سازش شغال و گرك و زاغ بر گشتن شتر

شغال و گرك و زاغ این ساز کردند (۱) که از شخص شتر سر باز کردند

۱۰- طیطوی باموج دریا

بچاره کین توان جستن ز اعدا (۲) چنان کان طیطوی از موج دریا

۱۱- بط و سنگ پشت

بسار کز زبان زیر زمین رفت کشف را با بطن فصلی چنین رفت

۱۲- مرغ و کپی و گرم شب تاب

زنا اهلان همان بینی در این بند (۳) که دید آن ساده مرغ از کپی چند

۱۳- بازار همان دانا و بازار همان نادان

«ه» بحیلت مال مردم خوردتوان چو بازار گات دانا مال نادان

۱۴- غوك و مار و راسو

چو بر دانا گشادی حیل را در (۴) چو غوك مار کش درسر کنی سر

۱۵- موش آهن خوار و باز كودك بر

حیل بگذار و متشو از حیل ساز که موش آهن خورد كودك بر دبار

۱۶- زن و نقاش چادر سوز

چو نقش حیل بر چادر نشانی بدان نقاش چادر سوز مانی

۱۷- طبیب نادان که دارو را با زهر آمیخت

ز دانا تن سلامت بهر گردد علاج از دست نادان زهر گردد

(۱) یعنی شغال و گرك و زاغ هم گشتن خود را چون آن ماهی پیر ساز کرده و شتر

را بکشن دادند. (۲) طیطوی نام مرغ خردی است و در نسخه عربی کلبه و دمنه

بهین املا ضبط است ولی در نسخ فارسی طیطو ضبط شده. در بعضی از نسخ بجای

(طیطوی) (مرغ خرد) تصحیح کاتب است (۳) کپی بفتح اول و بای فارسی بوزینه است و بعضی

گفته اند بوزینه سیاه. (۴) یعنی چون غوك بر سر حیل بازی سر خود را یادخواهی داد.

- ۱۸- کبوتر مطوقه ورهانیدن کبوتران از دام
 بدانائی توان رستن ز ایام چو آن مرغ نگارین رست از آندام
- ۱۹- هم عهدی زاغ و موش و آهو و سنک پشت
 مکن شوخی وفاداری دراموز (۱) ز موش دام در زاغ دهن دوز
- ۲۰- موش و زاهد و یافتن زر
 مبر يك جوز کشت کس ببیداد که موش از زاهد ار جو برد زرداد
- ۲۱- مگر می که از خوردن زه کمان چانداد
 مشوم فرور چون گرگ کمان گیر که بردل چرخ نا که میزند تیر
- ۲۲- زاغ و بوم
 «ه» رها کن حرص کاین جمال محروم سازد با خرد چون زاغ با بوم
- ۲۳- راندن خرگوش پیلان را از چشمه آب
 مبین از خرد بینی خصم را خرد زیلان بین که خرگوش آب چون برد (۲)
- ۲۴- گربه روزه دار با دراج و خرگوش
 ز حرص و زرق باید روی بر تافت ز روزه گربه روزی بین که چون یافت
- ۲۵- ربودن دزد گوسفند زاهد را بنام سگ
 کسی کاین گربه باشد نقش بندش نهد داغ سگی بر گوسفندش (۳)
- ۲۶- شوهر و زن دزد
 زفته در و فاکن روی در روی چنان کز بیم دزد آن زن در آتشوی

(۱) یعنی از موشی که درنده دام هم عهدان خودش و از زاغی که دم موش را بر دهن گرفته و دهن را بر هم دوخت تا موش نفقند و او را از مکانی بسکانی دیگر با کمال وفاداری باز رسانید رسم وفاداری یا موز ، (۲) آب - اینجا یعنی آب روست (۳) یعنی هر کس را که گربه حیلت نقش بند و حیلت ساز شد داغ سگی بر گوسفندش نهاده گوسفند را در نظرش سگ مینماید تا چون زاهد گوسفند را بدزدان و اگذارند .

۲۷- دیو و دزد و زاهد

رهی چون باشد از خصمانت ناورد (۱) چنان کزد دیو و دزد آن پارسامرد

۲۸- زن و نجار و پدر زن

چه باید چشم دل را نخته بردوخت (۲) چون بجاری که لوح از زن درآموخت

۲۹- برگزیدن دختر موش نژاد موش را

اگر بد نیستی باید مشو یار چنان کان موش نسل آدمی خوار

۳۰- بوزینه و سنک پشت

بواگشتن توانی زین طرف رست (۳) که کمی هم بدین فن زان کشف رست

۳۱- فریفتن روباه خر را و بشیر سپردن

«۵» چو خر غافل نباشد در این راه کزین غفلت دل خر خورد روباه

۳۲- زاهد نسیه اندیش و کوزه شهد و روغن

حساب نسیه های کثر میندیش چو زان حاوای تقدآن مرد درویش

۳۳- کشتن زاهد را سوی امین را

به اربرعند آن زاهد کنی پشت (۴) که راسوی امین را بیگنه کشت

۳۴- کشتن کبوتر فر کبوتر ماده را

مزن بی پیش بینی بر کس انگشت چنان کان تر کبوتر ماده را کشت

۳۵- بریدن موش دام گربه را

بهشیاری رهان خود را از این غار چو موش آن گریه را از دام تیمار

۳۶- قبری شاه و شاهزاده

«۱۰» برون بر تانفر سائی درین بند چو مرغ قبره زین قبه چند

۳۷- شغال زاهد و سعایت جانوران پیش شیر

بصدق ایمن توالی شد زشمشیر چو آن زاهد شغال از خشم آن شیر

(۱) یعنی چون میان دشمنان توجنتک افتاد تو از آنان میرهی و آزاد میشوی (۲) یعنی مانند آن نجار که از لوح فریب زن چشم دلش نخته بند شد تا اینا باید بود. (۳) یعنی تدبیر رهائی از چنگ دنیا بازگشتن از طرف اوست به طرف دیگر مانند بوزینه که از طرف کشف به طرف ساحل برگشت (۴) غدر یعنی مکر و مأخوذ از عبارت عربی کلیله و دمنه است که زاهد گوید (ولم ائل هذا العذر والكفر).

۳۸ - سیاح وزیر عمر و مار

تو نیکی کن مترس از خصم خو و خوار به نیکی برد جان سیاح از آن مار

۳۹ - چهار بچه بازرگان و برز عمر و شاهزاده و توانگر

بقدر مرد شد روزی نهاده ز بازرگان بچه تا شاهزاده

۴۰ - رفتن شیر بشکار و شکار شدن بچه های او

بخوت خواری مکن چنگال راتیز (۱) کز این بی بچه گشت آن شیر خورین

چو بر گشت این سخن پیر سخن سنج دل خسرو حصارى شد بر این گنج

ده « پشیمان شد ز بد عتھای پیداد سرای عدل را نو کرد بنیاد

حکمت و اندرز سرائی حکیم نظامی

دلا از روشنی شمعی بر افروز (۲) ز شمع آتش پرستیدن بیاموز

بیارا خاطر از آتش پرستی من خاک کی کزین محراب هیچم

چو صد را بحکمت گوش پیچم بسی دارم سخن کان دل پذیرد

چگویم چون کسم دامن نگیرد

۱۰ « منم دانسته در پرکار عالم (۳) بنصریف و بنحو اسرار عالم

همه ز بیج فلک جداول بجدول باصطربلاب حکمت (فکرت) کرده ام حل

که پرسید از من اسرار فلک را که معلومش نکردم يك بيك را

ز سر قابای این دیرینه گلشن کنم گر گوش داری بر تو روشن

(۱) این چهل قصه بترتیب و بدون تقدیم و تاخیر از اول تا آخر کلبه و دمنه گرفته شده

و هر قصه را بابتیجه آن طبع معجزه انگیز بزرگترین استاد باستان در يك بیت بیان کرده است .

(۲) معنی این بیت بادویت بعد اینست که ایدل آتش پرستی را از شمع یاموز و شمع

روشن خاطر را فروزان کن و پس از آنکه از شمع آتش پرستیدن آموخته و روشن

دل شدی از هریدی چون من که نظامی هستم و در آنشخانه خاطر نشینگاه دارم خاطر

یاری و حکمت یاد گیر زیرا من خاک کی و افتاده که دره حراب زمان خود هیچم صد چون بزرگ

امید را از حکمت گوش پیچ هستم در این آیات کاتبان تصرفات غلط بسیار کرده بجای (از روشنی)

(از نور دین) و بجای یاموز (میاموز) و بجای چنو (چوتو) و چیزهای دیگر آورده اند .

(۳) بنصریف و بنحو در اینجا یعنی لغوی خود یعنی صرف گردش و تغییر و نحو چگونگی است .

- از آن نقطه که خطش مختلف بود
بدان خط چونند اگر خط بست پرگار
سه خط چون کرد بر مرکز محیطی
خط است آنکه بسیط آنگاه اجسام
ده» توان دانست عالم را بنهایت
چو بر عقل این نمونه گشت ظاهر
خداست آنکه حد ظاهر ندارد
خدا این شو که پیش اهل بینش (۴)
بدان خود را که از راه معانی
۱۰» بدین نزدیکیت آینه درپیش (۵)
تو آنوریکه چرخت طشت شمعت (۶)
نظامی پیش از این راز نهانی
- نخستین جنبشی کامد الف بود (۱)
بسیطی زان دوی آمد پدیدار (۲)
بجسم آماده شد شکل بسیطی
که ابعاد ثلثش کرده اندام (۳)
بدین ترتیب از اول تا نهایت
بیک تک میدود ز اول باخر
وجودش اول و آخر ندارد
تنگ باشد حجاب آفرینش
خدا را دانی از خود را بدانی
فلک چبود بدان دوری میندیش
نمودار دو عالم در تو جمعست
مگو تا از حکایت و نمائی

صفت شیرویه و انجام کار خسرو

چو خسرو تخته حکمت در آموخت (۷) با آزادی جهان را تخته بردوخت

(۱) معنی این بیت با سه بیت بعد از آن اینست که از نقطه مرکزی وجود که خطوط
مختلفه بست دایره محیط ایجاد داشت بسبب جنبش نخستین شکل الف که طول یا درازنا
باشد پدید آمد و از پیدایش خط دیگر بسیطیت و عرض که سطح پهنای نامند ایجاد شد و
از احاطه سه خط جسم بسیط پدید آمد که اندام آن از ابعاد ثلث ساخته شده. (۲) در بعض
نسخ است (بدان پرگار سطح آمد پدیدار) و ظاهراً تصحیح کتابت که نمی دانسته
بسیطیت و پهنای همان سطح است. (۳) در بعض نسخ (که ابعاد ثلثش کرده ام) غلطست
(۴) یعنی پرده آفرینش درپیش چشم اهل بینش نازک و تنگ است و میتوانند از پشت پرده
حقیقت را ببینند (۵) یعنی چون آینه هیکل و وجود خودت بدین نزدیکی برای شناختن
خدا درپیش است دیگر چه حاجت است که بآینه فلک دور متوسل شوی .

(۶) اشارتست باین بیت آنزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر

(۷) یعنی پس از آموختن حکمت باختیار و آزادی دکان جهانرا تخته دوز کرده
و بترک دنیا گشت .

- زمریم بود يك فرزند خامش (۱) چوشیران ابخر و شیرویه نامش
 شنیدم من که آن فرزند قتال چوشیرین را عروسی بود میگفت
 ز مهرش باز گویم یا ز کینش زده «سرای شاه ازو پردود می بود
 بزرك امید را گفت ای خردمند از این نافر خ اختر می هر اسم
 ز بد فعلی که دارد در سر خویش ازین ناخوش نیاید خصلتی خوش (۲)
 «۱۰» نکوید آنچه کس را دلکش آید نه با فرش همی بینم نه با سنگ
 چو دود از آتش من گشت خیزان سرم تاج از سر افران ر بودست
 نه بر شیرین نه بر من مهر بانست «۱۵» بچشمی بیند این دبو آن بری را (۴) که خر در پیشه ها پالا نگری را

(۱) ابخر - گنبدیده دهان و این خصلت همیشه در وجود شیر موجود است یعنی از صفات شیر فقط گنبدیده دهان داشت. (۲) فرزند وارونه - مرده می فر - میشود. (۳) یعنی از این ناخوش روی صفت خوش نمی آید و از آتش جز خاکستر هر گز نخواهد زاد. (۴) خر در میان صنایع و پیشه ها از پالانگری ناخشنود است زیرا بوسیله پالان او را زیر بار میکشند.

(الحاقی)

خری خر مغز مغزی پر ز خرچنگ
 نسخه روی و ازرق چشم و اشقر
 ازو نفرت گرفته هر گروهی
 رفتی جز بفلت روزگارش
 جهانرا از وجودش تنک بودی
 وزان دلتنک رو آفاق دلتنک
 سزاوار خم گل نه خم زر
 نه در طالع نه در دولت شکومی
 جز حیره گفتن هیچ کارس
 جهانی هم از او دلتنک بودی

- زمن بگذر که من خود گرزه مارم (۱) بلی مارم که چون او مهره دارم
نه هر زن زن بود هر زاده فرزند نه هر گل میوه آرد هر نیی قند
بسازاده که کشت آنرا کزو زاد بسا بیگانه کز صاحب و فائی
«ه» بزرگ امید گفت ای پیش بین شاه گرفتیم کاین پسر درد سرست
شاید خصمی فرزند کردن کسی بر فار بن دارد لگدرا (۲)
درخت تو داز آن آمد لگدخوار که دارد بچه خود را نسگو ساز
«۱۰» تو یکی بد نباشد نیز فرزند بود تره به تخم خویش مانند (۳)
قبای زر چو در پیرایش افتد (۴) ازو هم زر بود کارایش افتد
اگر توسن شد این فرزند جماش زمانه خود کند رامش تو خوش باش
جوانی داردش زینسان پراز جوش به پیری توسنی گردد فراموش

نشستن خسرو به آتش خانه

- چنان افتاد از آن یس رای خسرو که آتش خانه باشد جای خسرو
«۱۵» سازد باهمالان هم نشستی کند چون موبدان آتش پرستی
چو خسرو را با آتش خانه شد درخت چو شیر مست شد شیر و به بر تخت
بنوشانوش می در کاس می داشت ز دورا دور شه را پاس می داشت

(۱) یعنی از من بگذر و سخن مگو که من در نظر وی مار گرزه ام بلی اگر مار نبودم چنین مهره و نژادی نداشتم - (۲) یعنی درخت انار چون میوه و فرزند خود را بر سر خود میگذارد کسی با لگد نیزند ولی درخت تو د چون سرو زاده خود را نگو سازد بسازد از آن روی لگد خوار است - (۳) تره به تخم خود میماند - مثل سایر و معروفست - (۴) یعنی قبای زربفت وقتی بمرض پیرایش و برش درآمد آنچه از دم مراض درخته میشود آنهم زراست و در آرایش بکار می آید -

- بدان نگذاشت آخر بند کردش
در آن تلخی چنان برداشت با او
دل خسرو بشیرین آنچنان شاد
نشاندی ماه را گفتی میندیش
ده « زبادی کو کلاه از سر کند دور
هر آنج او فصل تر باشد زنجیر
چو کوه از زلزله گردد بدو نیم
هر آن پخته که دندانش بزرگست (۱)
بهر جا کاشی گردد زرا ندود (۲)
ده « تو در دستی اگر دولت شد از دست
شکر لب نیز از او فارغ نبودی
که در دولت چنین بسیار باشد
شکنج کار چون درهم نشیند (۳)
گشاده روی باید بود یکچند (۴)
ده « نشاید کرد بر آزار خود زور
که بس بیماری و اگشت از لب گور

- (۱) یعنی بره پخته آنگاه که دندان بزرگ علف خوار پیدا کرده و بکوه و یا بان میرود
بسی دندان کرم از دنبال اوست ولی تا دندان علفخواری ندارد و شیرخوار است در
خانه از گرم این است . اطلاق پخته بر گوسفند در جای دیگر هم هست و گویند :
بره در شیر مستی خورد باید
که چون پخته شود گرمش ریاید
(۲) یعنی هر جا که آتش شعله زرا ندود بر کشد دود آن بیشتر در چشم نیکوان میرود .
(۳) یعنی وقتی گره در کار بسیار شد نباید در ماتم نشست و قهنگین بود زیر اتم خوردن
زیاد مرم میآورد . (۴) یعنی اگر چه پای تو در بنداست از چین و شکن بند بر سر
و صورت مگذار و گشاده روی باش زیرا پا و سر هر دورا نباید در بند کرد .

- نه هر کس صحت اورا تب نگیرد
 بسا قفلا که بندش ناپدید است
 بدانسانی ز دل پرداز غم را
 اگر جای نورا بگرفت بدخواه (۱)
 ولی چون چاه نخشب آب گیرد
 در این کشور که هست از تیره رانی
 بیاید ساخت باهر ناپستی (۲)
 ستیز روزگار از شرم دور است
 دو کس را روزگار آزرده داد است
 نماند کس درین دیر سپنجی (۴)
 اگر بودی جهان را پایداری
 فلک گر مملکت پاینده دادی
 کسی کودک بر این گلزار بندد (۵)
 اگر دنیا نماند با تو معروش (۶)
 ز تو یا مال ماند یا تو مانی
 چو بر بطهر که او شادی پذیر
- نه هر کس را که تب گیرد بمیرد
 چو و اینی نه قفل است آن کلید است
 که غم غم را کشد چون ریک نم را
 مقتع نیز داند ساختن ماه
 جهان از آهنی کی تاب گیرد
 سیه کافور و اعمی روشنائی
 که از زدن ریش گاو ریش خندی (۲)
 از دوری طلب کازرم دور است (۳)
 یکی کو مرد و دیگر کوتزاد است
 تو نیز ارهم نمائی تا نرنجی
 بهر کس چون رسیدی شهر یاری
 ز کی خسرو بخسرو کی فتادی
 چو گل زان بیشتر گرید که خندد (۵)
 چنان پندار کاقتد بارت از دوش
 پس آن به کو نماند تا تو مانی
 ز درد گوشمالش ناگزیر است

(۱) یعنی بدخواه تو مانند مقتع حکیم است که از آهن ماه نخشب ساخت و از چاه همه شب آن ماه بر میثابت ولی ماه مقتع با ماه آسمان همسرنیست و اگر چاه پر آب شد ماه آهن از تابش می افتند. (۲) ریش گاو احق است یعنی گاهی از ابله و احق باید تعلق گفت و ریش خند کرد. (۳) یعنی از روزگار دوری کن که او دور آزرده و بیجا است (۴) یعنی در این جهان جای زیست نیست و اگر میخواهی از رنج آن آسوده شوی قبل از مرگ باید مرد. (۵) یعنی خنده گل یک دوروز است و گریه وی که گلاب باشد روزهای بسیار. (۶) در بعض نسخ است (چنان دان کاو فتادت باری از دوش).

- بزن چون آفتاب آتش درین دیر
 چه مارست اینکه چون ضحاک خونخوار (۱)
 بشهوت روزه کز پشت راندی
 درین پشته هنه بر پشت بساری
 «۵» بعین و سترون بین که رستند
 گرت عقلی است بی پیوند می باش
 نه ایمن تر ز خرسندی جهانست (۲)
 چونانی هست و آبی پای درکش
 بخرسندی بسر آور سر که رستی (۳)
 «۱۰» همان زاهد که شد در دامن غار (۴)
 همان که پید که ناپیدا است در کوه
 جهان چون مار افعی پیچ پیچ است
 چو از دست تو ناید هیچ کاری (۵)
 چو در بندی بدان میباش خرسند
 «۱۵» و گر در چاه یابی پایه خویش (۶)
 سعادت نامه یوسف بنه پیش
 چو زیر از قدر تو جای تو باشد (۷)
 علم دان هر که بالای تو باشد

(۱) در بعض نسخ است (چه ملک است اینکه چون ضحاک خونخوار)
 (۲) خرسندی اینجا یعنی دوری از زن و فرزند و مجرد زیستن است (۳) یعنی از زن و فرزند آزاد باش و دستگاری که سرپرستی زن و فرزند بلایی سخت است (۴) معنی دویت اینست که زاهد و که پید بجهت آزادی از زن در خوبی مسلم شده اند (۵) یعنی چون از دستت هیچ کاری از کارهای دنیا بر نمی آید خرسند باش و فرض گیر که مار دنیا بردست دیگران است و نو از آن اینی (۶) سعادت نامه یوسف رسیدن او پادشاهی مصر است بعد از چاه (۷) یعنی هر کس بالا دست نشست علم خود بدان و علم گرچه بالاست بر شاه مقدم نیست

(الحاقی)

در این دریا که ره بر زهر دارد
 در آنکس راست کزین بهره دارد
 چو بالایت باید زیر شو زیر
 که به با شد دم شیر از سر شیر

توئی تو کز دو عالم صدر داری	تو پنداری که تو کم قدر داری
بدین همت توان گوی از جهان برد	دل عالم توئی در خود مبین خرد
جهان خاص از بی تو آفریداست	چنانندان کایزد از خلقت گزیداست
ز بند تاج و تخت آزاد کردی	بدین اندیشه چوی دلشاد کردی
زمین را تخت کن خورشید را تاج	«ه» و گریاشی بتخت و تاج محتاج
بدین افسانه خوش خوش روز میبرد	بدین تکین ز خسرو سوزمیبرد
سخن میگفت و شعر را دل همیداد	شب آمد همچنان آن سرو آزاد

گشتن شیرویه خسرو را

فلک را غول وار از راه برده	شبی تاریک نور از ماه برده
فلک با صد هزاران دیده شبکور	ز ماه با هزاران دست بی زور
نهاد بر دو سیمین ساق شیرین	«۱۰» شهنشه پای را با بند زرین
بزنجیر زرش بر مهره می بست	بت زنجبر موی از سیمگون دست
همی مالید و می بوسید پایش	ز شفقت ساقهای بند سایش
که بریانک حکایت خوش توان خفت	حکایت های مهر انگیز می گفت
بر آواز شهنشه گوش می داشت	بهر لفظی دهن پر نوش می داشت (۱)
بشیرین در سرایت کرد خوابش	«۱۵» چو خسرو خفت و کمتر شد جوابش
فلک بیدار و از چشم آب رفته	دویار نازنین در خواب رفته (۲)
سیاهی بر لبش مسمار می بست	جهان میگفت کامد فتنه سرمست (۳)
نبوده در سرشتش هیچ مهری	فرود آمد ز روزن دیو چهری

(۱) یعنی هر سخنی که میگفت بر پاسخ آن از شهنشه گوش فرا میداد تا رفیکه شام را خواب میر بود آنوقت شیرین هم بخواب میرفت . (۲) یعنی چشم فلک بیدار و آب حیا از چشمش رفته بود . (۳) یعنی آمدن حادثه و کشته شدن شاهراجهان میخواست خبر دهد ولی سیاهی شب با مسماردهنش را بهم میدوخت .

چو قصاب از غضب (درون) خونی نشانی	چو نفاط از بروت آتش فشانی
چو دزد خانه بر کلاه می جست	سریر شاه را بالا همی جست
بیالین شه آمد تیغ در مشت	جگر گاهش درید و شمع را کشت
چنان زد بر جگر گاهش سر تیغ	که خون بر جست از و چون آتش از میخ
«ده» چو از ماهی جدا کرد آفتابی (۱)	برون زد سر ز روزن چون عقابی
ملك در خواب خوش پهلو دریده	کشاده چشم و خود را کشته دیده
زخوش خواب که طوفان گرفته (۲)	دش از تشنگی از جان گرفته
بدل گفتا که شیرین را از خوش خواب	کنم بیدار و خواهم شربتی آب
دگر ره گفت با خاطر نهفته	که هست این مهربان شبها نهفته
«۱۰» چو بیدار من این بیداد و خواری	بخسبد دیگر از فریاد و نزاری
همان به کین سخن تا گفته باشد	شوم من مرده و او خفته باشد
بتلخی جان چنان داد آن وفادار	که شیرین را نکر داد خواب بیدار

تمثیل

شکفته گلینی بینی چو خوردشید	بسر سبزی جهان را داده امید
بر آبد تا که ابری تند و سرمست	بخون ریزد ریاحین تیغ در دست
«۱۰» بدان سختی فروبارد تگرگی	کز آن گلین نماند شاخ و برگی
چو گردد باغبان خفته بیدار	بیاغ اندر نه گل بیند نه گلزار
چه گوئی کز غم گل خون نریزد (۲)	چو گل ریزد گلابی چون نریزد

(۱) بینی چون از ماه وجود شاه آفتاب جان را جدا کرد یا آنگه آفتاب وجود خسرو را از ماه جمال شیرین جدا ساخت . (۲) بینی داش از تشنگی از جان بتك آمده بود .

(۳) بینی چگونگی میگوئی که باغبان از غم گل خون از چشم نریزد چون گل فروریخت چرا گلاب اشك نباید ریخت .

بیدار شدن شیرین

در آمدن کس شیرین ز خوش خواب
 میانک نای و نی بیدار گشتی (بودی)
 که خون گرم شاهش کرد بیدار
 که بود آنسهم را در خواب دیده
 یکی دریای خون دید آه برداشت
 دروغا چشمش آمد در خرابی
 چراغی روغش تاراج کرده
 سپه رفته سپهسالار مرده
 بسی بگریست وانکه عزم ره کرد
 بر آن اندام خون آلود میریخت
 چنان کز روشنی می تافت چون نور
 بسازیدش کزان بهتر سازند
 بکافور و گلاب اندام او شست
 بدین اندیشه صد دل را گرو کرد

ز بس خونگزن شه رفت چون آب
 دگر شبها که بختش یار گشتی (بودی)
 فلک بتگر چه سردی کرد این بار
 پریشان شد چومرغ تاب دیده
 «۵» پرند از خوابگاه شاه برداشت
 ز شب می جست نور آفتابی
 سریری دید سر بی تاج کرده
 خزینه در گشاده گنج برده
 بگریه ساعتی شب را سپه کرد
 «۱۰» گلاب و مشک با عنبر بر آمیخت
 فرو شستن بگلاب و بکافور
 چنان بز می که شاهان را طرازند
 چوشه را کرده بود آرایشی جست
 همان آرایش خود نیز نو کرد

خواستگاری شیرویه شیرین را

«۱۰۵» دل شیرویه شیرین را بیاست
 نهانی کس فرستادش که خوش باش
 چو هفته بگذرد ماه دو هفته
 خداوندی دهم بر هر گروهش
 چو گنجش زیر زر پوشیده دارم
 «۲۰» چو شیرین اینسخنهارا نبوشید

ولیکن با کسی گفتن نشایست
 یکی هفته درین غم بارکش باش
 شود در باغ من چون گل شکفته
 ز خسرو بیشتر دارم شکوهش
 کلید گنجها او را سپارم
 چو سر که نندشد چون می بجوشید

فربش داد تا باشد شکیش
 مهاد آن کشتنی دل بر فربش (۱)

پس آنکه هر چه بود اسباب خسرو
 ز منسوج کهن تا کسوت نو

(۱) یعنی شیرویه که بسبب کشتن پدر کشتنی و واجب القتل بود بفریب شیرین
 دل بر نهاد .

(الحاقی)

بشیرینش پیغامی فرستاد
 بجای آور هر آنچه‌زی که گویم
 بسی گاهست و چندین روز گاراست
 چو اندر دوستی آگاهم از تو
 که گرچه روی دارد در گرانی
 چو آید با تو ما را وقت پیوند
 بگو تا از نخست آن سقف ایوان
 پس آنگاهی ز صحن این سرایش
 کنند از ملک و دولت دور رخس
 جواهر بر کنند از جام جمشید
 چو بی پرویز باشد جای پرویز
 بچو کوهی دهند این داور را
 مفرح سازی از یاقوت و شطرنج
 پس آن پیروزه خوان را پاره سازند
 مکن یاری بهر آن یارید را
 چو زین اندیشه داری بی نیازم
 و جان همواره خشودیت جویم
 چو بر شیرویه شد پیغام شیرین
 هر آن چیزی که او فرمود و او گفت
 چو فرار غم گشت شیرین را خیر داد
 که گر خواهی که از وصلم شوی شاد
 که من خود بی گمان مهر تو جویم
 که مهرت در دل من پایدار است
 بجا آر آنچه من درخواستم از تو
 در آن سری بسود ما را نهانی
 ز هر یک بر تو خوانم نسکه چند
 بیستی آورند از اوج کیوان
 کنند آواره طوق و تفت و جایش
 بسوزانند شادروان و تفتش
 که تابانست حورشده
 بفرمائی بریدن پای شبدر
 پس آنگه بر کنند کور او را
 که دل را غم زنداید دیده را رنج
 نسگین و ناج و طوق و یاره سازند
 بران از خدمت خود یار بد را
 بخدمت کردند گردن فرازم
 پس آنگه سر این با تو بگویم
 بداد از پادشاهی کام شیرین
 بگرد از بهر آن ناگردش جفت
 دل شیرین از آن غم شاد شد شاد

بمحتاجان و محرومان ندا کرد ز بهر جان شاهنشاه فدا کرد

جان دادن شیرین در دخمه خسرو

چو صبح از خواب نوشین سر بر آورد هلاک جان شیرین بر سر آورد
 سیاهی از حبش کافور میبرد (۱) شد اندر نیمه راه کافوردان خرد
 ز قلعه زنگی در ماه می دید چومه در قلعه شد زنگی بختید
 «ده» بفرمودش برسم شهر یاری کیانی مهدی از عود قماری
 گرفته مهد را در نخته زر برآموده بمروارید و گوهر
 بآئین ملوک یارسی عهد بخوابانید خسرو را در آن مهد
 نهاد آن مهد را بردوش شاهان بمشهد برد وقت صبح گاهان
 جهانداران شده بکسر پیاده بگردا گرد آن مهد ایستاده
 «۱۰» قلم زانگشت رفته بارید را بریده چون قلم انگشت خود را
 بزرگ امید خرد امید گشته بلرزانی چو برك بید گشته
 باواز ضعیف افغان بر آورد که مارا مارك شاه از جان بر آورد
 بناه و پشت شاهان عجم کو سپهسالار و شمشیر و علم کو
 کجا کان خسرو دنیس خوانند گهی پرویز و گه کسریش خوانند

(۱) این بیت و بیت بعد در کیفیت طلوع صبح است. از سیاه چشی و زنگی ظلمت شب و از خرد شدن کافوردان و بختیدن زنگی سپیده صبح مقصود است. یعنی سیاهی چشی از حبش کافور میبرد در نیمه راه کافوردان وی شکست پس کافور سپیده صبح آشکار گردید. و نیز زنگی ظلمت از قلعه افق آسمان در ماه تابان میگرد چون ماه در قلعه افق هنگام صبح بمناسبت ایام الیض بودن غروب کرد و پنهان شد زنگی خندید و از دندان سپید وی سپیده صبح آشکار شد. حکیم آذری طوسی در کتاب جواهر الاسرار سه بیت نظامی را که از جمله این دو بیت است ترجمه کرده و سیاه چشی کافور بر را کنایه از ماه و خرد شدن را کاسن ماه دانسته ولی بنظر صحیح نمی آید و ترجمه که ما کرده ایم مناسب تر و بهتر است. در بعض نسخ بجای (قلعه) (حلقه) غلط است.

چو در راه رحیل آمد روا رو
 گشاده سر کنیزان و غلامان
 نهاده گوهر آگین حلقه در گوش
 کشیده سرمه ها در لرگس مست
 «۵» پرندهی زرد چو تخورشید بر سر
 پس مهد ملك سر مست میشد
 گشاده پای در میدان عهدش (۱)
 گمان افتاد هر کس را که شیرین
 همان شیرویه را نیز این گمان بود
 «۱۰» همه ره پای کویان میشد آناه
 پس او در غلامان و کنیزان
 چه مهد شاه در گنبد نهادند
 بزرگان روی در روی ایستادند

(۲) یعنی در میدان عهد و وفاداری خسرو پای رفتن گشوده و با او تادخه مرك برای همراهی میرفت.

(الحاقی)

چو شیرین دیدشان زار و خروشان
 سبک پرده ز روی راز برداشت
 که ای فرزانه شاهان و دلبران
 سراسر آگید از حال زارم
 مرا تا بوده ام در پرده شاه
 بمن پرویز روشن روی بوده است
 کنون چون اسپری شد روز گارش
 چو بگذشت از جهان ده چیز بگذشت
 بسوك شه ققان داران و جوشان
 میان آنچه از آواز برداشت
 جهان آرای و رزم آرای شیران
 همه دانید راز روز گارم
 نماینده است بر رویم خور و ماه
 بگیتی در همه مارا ستوده است
 روانش باد شاد از کرد گارش
 کزان دم بر همه شاهان سرافراشت
 (بقیه در صفحه بعد)

میان در بست شیرین پیش مویذ	بفراشی درون آمد بگنبد
در گنبد بروی خلق در بست	موی مهدملك شد دشته در بست
جگر گاه ملك را مهر برداشت (۱)	بیوسید آن دهن کاو بر جگر داشت
بدان آیین که دید آن زخم را ریش (۲)	همانجا دشته زد بر تن خویش
«ده» بخون گرم شست آنخوا بگه را	جراحت تازه کرد اندام شه را
پس آورد آنکهی شهرا در آغوش	لبش بر لب نهاد و دوش بردوش
به نیروی بلند آواز برداشت (۳)	چنان کان قوم از آوازش خیر داشت

- (۱) یعنی دهانی که از زخم دشته بر جگر گاه خسرو پیدا شده بود بوسه داد .
 (۲) یعنی بهمان آیین و نوع که خسرو زخم برداشته بود و در همانجا که زخم بدو رسیده بود شیرین هم بادشته بر تن خود زخم زد .
 (۳) یعنی بانرویی تمام آواز برداشت چنانکه آقوم را همه خیردار کرد که جان من با جان شاه و منم بان وی بهم در پیوست و تنم از فرقت و دوری و جانم از فریاد و داوری آزاد گردید .

بقیه الحاقی از صفحه قبل

از آن ده نه تبه کردم بر این شوم
 من ارچه هم از آن ده گاه بودم
 در ایام پند این ناجوانمرد
 کنون چون کرد کوه روز خسرو
 گر از دل کرد بر خسرو تباهی
 پس آنگه برقع از رخسار برداشت
 نشاید کرد عشقش را ملامت
 دل خسرو بمن مشغول از آن بود
 بجان بودم کنیز جان یا کش
 چو خسرو را بداسان بدسر انجام
 از آن پس شوم بی شبرویه بدبخت
 پناك اندر چو خر در گل پیاند
 چو گفتم اینها میان خلق شیرین
 که ویران شد ز میدادش برویوم
 بنجوی در جهان افسانه بودم
 ز تا پا کسی به پیوندم طمع کرد
 دگر ره شد کهن طبش بمن نو
 تبه کردم بر او اسباب شاهی
 که گر خسرو بروی من نظر داشت
 بهشقی بر چنین رخ بر سلامت
 که بر خسرو دل من مهربان بود
 دلم خوش بود از خوشبختی خاکش
 پس از وی کس میناد از من این کام
 شود همچون پند بی تاج و بی تحت
 ز من کام دلش در دل پیاند
 بشد جوش دلش یکباره نسکین

که جان باجان و تن با تن به پیوست
بیزم خسرو آن شمع جهانتاب
بآمرزش رساند آن آشنائی
کالهی تازه دار این خاکدان را
ده « زهی شیرین و شیرین مردن او
چنین واجب کند در عشق مردن
نه هر کوزن بود نامرد باشد
بسا رعنا زنا گو شیر مرد است (۱)
غباری بردمید از راه بی داد
بر آمد ابری از دریای اندوه
ز روی دشت بادی تند برخاست
بزرگان چو نشدند آگه ازین راز
که احسنت ای زمان وای زمین زه
چو باشد مطرب زنگی و روسی (۲)
ده « دو صاحب تاج را هم تخت کردند
وز آنجا باز پس گشتند غمناک
که جز شیرین که در خاک درشتست

(نکوهش جهان)

منه دل بر جهان کین سرد تا کس وفا داری نخواهد کرد با کس

- (۱) یعنی بسیار دنیا های در نور دیده که در نورد آنها نقش شیر نهانست .
(۲) یعنی هوا را از تیرگی با خاک زمین برابر کرد . راست اینجا یعنی برابر
و مساویست . (۳) مطرب زنگی کتابه از شب و مطرب روسی کنایه از روز است
یعنی با این دو مطرب سیاه و سپید ناسازگار و طی کنند عمر عاقبت هر عروسی همین است

چه بخشد مرد را این سقله ایام
 بصد نوبت دهد جانی به آغاز
 چو بر پائی طلسمی پیچ پیچی
 درین چاره که محکم شهرت
 ده نه با (در) چنبر توان پرواز کردن
 درین چنبر گشایش چون نمائیم
 همان به کاندلین خاک خطر ناک
 بگیریم از برای خویش یکبار

شنیدستم که افلاطون شب و روز
 ۱۰۰ پیر سیدند از و کاین بگریه از چیس
 از آن کریم که جسم و جان دمساز
 جدا خواهند گشت از آشنائی

به بی برگی مشو بی برک و سازست (۱)
 رها کن شهر بند خاک بر خاک
 توان رفت از خود بیرون توان رفت
 که چون شاید شدن بر بام این کاخ
 علم برکش بر این کاخ کیانی (۲)
 ۱۰۰ مگور بام گردون چون توان رفت
 پیرس از عقل دور اندیش گستاخ
 چنان کز عقل فتوی میستانی

(۱) یعنی در راه دور و دراز سفر آخرت بی برک و ساز مرو زیرا برک و سازی در
 این راه نیست و لوازم سفر را باید خود همراه برداری - در بعضی نسخ است :
 رهی خواهی شدن کز دینه راز است به بی برگی مرو کاین ره دراز است
 (۲) کیان بکسر و ضم اول در فارسی نیمه مدور یک ستون و در عربی بکسر اول
 جمع کون بمعنی کائن است مانند ثوب و ثياب و هر دو معنی فارسی و عربی
 اینجا مناسب دارد .

- خرد شیخ الشیوخ رای تو بس
 سخن کز قول آن پیر کهن نیست (۱)
 خرد پای و طبیعت بند پا
 بدین زرین حصار آن شد برومند
 ده چو اینده خصمان که از یارت برارند
 ازین خرمن مغزور یکدانه گاورس
 چو عیسی خر مرون بر زمین تنی چند
 ازین (درین) نه گاو پشت آدمیغوار (۳)
 اگر زهره شوی چون باز گاو (۴)
 «۱۰» بسا تشنه که بریندار به بود (۵)
 بسا حاجی که خود را از اشتر انداخت (۶)
 حصار چرخ چون زندانسرائیست (۷)
 چگونه تلخ نبود عیش آن مرد
 چو بهمن زمین شبستان رخت بر بند
 «۱۵» گرت خود نیست سودی زین جدائی
- ازو پرس آنچه میپرسی نه از کس
 بر پیران وبال است آن سخن به
 نفس بکیک چه سوهان بند سایست
 که از خود بر گرفت این آهنین بند
 بر آن کارند کز کارت بر آرند
 برو میلر زو بر خود نیز میترس (۲)
 بمان دریای گاو ان خرمنی چند
 بنه بر پشت گاو افکن زمین وار
 درین خرپشته هم بر پشت گاو
 فریب شوره کسردش نمکسود
 که تلخک را ز ترشک باز شناخت
 کمر در بسته گردش از دهائیست
 که دم با از دهائی بایدش کرد
 حریفی کردنت با ازدها چند
 نه آخر ز ازدها یابی رهائی

- (۱) مراد از پیر کهن خرد است .
 (۲) یعنی بر این خرمن لرزنده و بیسناک و بر جان خود ترسنده باش .
 (۳) یعنی ازین نه فلک که از برج تور گاو بر پشت دارند بنه هستی خود را مانند زمین
 که بر پشت گاو جای داود بر گاو بسته و بیرون برو . مسافران قدیم باروبنه بر پشت
 گاو میبستند و هنوز هم در کوه نشینان معمولست (۴) برج تور خانه زهره است .
 و از خرپشته که سعد بنه بزرگست آسمان مقصود است زیرا خر بمعنی بزرگ .
 و بر پشت گاو بودن کنایه از مسافرت و فنا شدنست .
 (۵) یعنی بسا تشنه که از دیدار سراب و نمکزار در بیابان پنداشت آب میآید و روزی
 می بیند ولی فریب شوره زار او را کشت و گوشش را نمکسود کرد .
 (۶) یعنی بسا حاجی و رومکه که از اشتر مسافرت بزرگ افتاده و بسبب فرار سیدن
 مرک قوه همزه ازو مسلوب شد چنانکه گیاه تلخک را از ترشک باز شناخت .
 (۷) ازدهای گرد چرخ - کهکشان است .

چهارماری دوست آنکش وقت مردن	بدشمن تر کسی باید سپردن
بحرمت شو کزین دیر مسیلی (۱)	شود عیسی بحرمت خر بسیلی
سلامت بایدت کس را میازار	که بدرا درعوض تیز است بازار
از آن جنبش که در نشووبات است	درختانرا و مرغانرا حیات است
«۵» درخت افکن بود کم زندگانی	بدرویشی کشد نه خجیر بانی
علم بفکن که عالم تنگنایست	عنان درکش که مرکب لنگ پایست
نفس بردار ازین نای گلو تنک	گره بگشای ازین پای کهن لنگ
بملکی درچه باید ساختن جای (۲)	که غل بر گردنت و بند بر پای
ازین هستی که باید نیستی زود	بیاید شد بهست و نیست خشتود
«۱۰» زمال و ملک و فرزند و زن و زور	همه هستند همراه تو تا گور
روند این همراهان غمناک با تو	نیاید هیچ کس در خاک با تو
رفیقات همه بد ساز گردند	ز تو هر یک بر اهی باز گردند
بمرک و زندگی در خواب و مستی	توئی باخویشتن هر جا که هستی
ازین مستی خیال کاروان زن (۳)	عنان بستان علم بر آسمان زن
«۱۵» خلاف آنشد که در هر کار گاهی	مخالف دید خواهی باز گاهی
نفس کو بر سپهر آهنک دارد (۴)	زلب تا ناف میدان تنک دارد
بده گر عاقلی پرواز خود را	که گشتند از تو به صد بار صد را

(۱) میل بمعنی رهروسیل است - یعنی از خانه این جهان که رهروسیل است مانند عیسی با احترام بیرون بروی مانه دریا چوب وسیلی. (۲) یعنی ملکی که آن ملک غل پای و بند کردن باشد نباید در آن منزل کرد -

(۳) مستی خیال کاروان زن زخارف دنیوست. کلهما فی الکنون وهم او خیال.

(۴) یعنی نفس از آن سبب بیال آهنک دارد که میدان او تنک است و از ناف تا لب بیشتر نیست پس تو اگر عاقلی خود را از دام تنک جهان پرواز بده زیرا در این دام صد بار صد بار بهتر از ترا کشته اند (موتوا قبل ان تموتوا) -

زمین کز خون ما با کی ندارد بیادش ده که جز خاک کی ندارد

در موعظه

دلا منشین که یاران بر نشستند
 درین کشتی چو نتوان دهر ماندن (۱)
 درین دریا سر از غم بر میاور
 «ده» بدین خوبی جمالی کادمی راست
 بفرساید زمین و بشکند سنگ
 پی غولان درین بیغواه بگذارد
 جوانمردان که دل در چنگ بستند (۲)
 زجان کشدن کسی جان برد خواهد
 «۱۰» نمائی گر بماندن خوب گیری
 بسا پیکر که گفتی آهنین است
 گر اندام زمین را باز جوئی
 کجا جمشید و افریدون و ضحاک
 جگرها بین که در خوناب خاک است
 «۱۵» که دیدی کامدا اینجا کوس پیلش (۳)
 اگر در خاک شد خاک کی ستم ایست
 سر انجام وجود الا عدم نیست

(۱) یعنی چون کشتی زندگانی سنگین است و دیری نمیگردد که پاپ فرو میرود
 برای سبک ساختن بنه تن را بدریا بریز و جان را برهان (۲) یعنی جوانمردانی که بجان
 و دل دل در چنگ بسته و بیدان خطرناک خود را بکشتن میهند از شر جان آهنگ
 و حالت احتضار و مرگ منت بگری آزاد میشوند. جان آهنگ - حالت احتضار
 است و به ازین لغتی نمی توان یافت. (۳) در بعض نسخ است که
 که دید آنجا که آمد گوش پایش که نامد ناگهان کوس رحیلش

- جهان بین تاچه آسان می کند مست (۱) قلك بين تاچه خرم می زند دست
 نظامی بس کن این گفتار خاموش چه گوئی باجهانی پنبه در گوش
 شکایتهای عالم چند گوئی بیوش این گریه را درخنده روئی
 چه پیش آرد زمان کان درنگردد کند روزی زخشکی چار میبخش
 بهاری را کند (که شد) گیتی فروزی (۲) بیادش بر دهد ناگاه روزی
 دهد بستاند و عاری ندارد بجز داد و ستد کاری ندارد
 جنایتهای این نه شیشه تنك همه در شیشه کن بر شیشه زن سنك
 مگر در پای دور گرم کینه (۳) شکسته گردد این سبز آبگینه
 دهد این چرخ بیجا بیج بیچت ز خود بگذرد که با این چار پیوند
 نشاید رست ازین هفت آهنین بند درو مارا دودست و پای در گل
 گل و سنك است این ویرانه منزل درین سنك و درین گل مرد فرهنك
 درین سنك و درین گل مرد فرهنك

نتیجه افسانه خسرو و شیرین

توکز عبرت بدین افسانه هانی (۵) چه ینداری مگر افسانه خوانی

(۱) یعنی جهانرا بنگر که چه آسان آدمی را مست غرور میکند و فلك را بین که برای هلاک چه خرم دست اندازی بدو میکند . در بعضی نسخ بجای (مست) (پست) است
 (۲) بهار این جا یعنی گل و شکوفه است یعنی زمانه شکوفه را اول گیتی فروز کرده و
 آخر بیادش میدهد (۳) یعنی بر شیشه تنك آسان سنك بزن و بشکن شاید شیشه های خرد
 بیای دوران گرم کینه فرورفته از رفتار بازماند. (۴) یعنی بترکت تن گوی زیرا با پیوند این
 چار عنصر نمیتوان از هفت بند آهنین هفت فلك رست. (۵) یعنی تو که از شدت عبرت گرفتن
 ازین افسانه مانند خود افسانه سرنا پای عبرت شده میندار که افسانه میخوانی بلکه تاریخ
 حقیقت را میخوانی و در واقع سرا پای این افسانه حکایت حال کنیزك قبچاکی آفاق نامی
 است که دارای در بند برای من فرستاد و بهم بستری خودش بر گزید - دارای در بند
 شاید بهرامشاه سلجوقی باشد .

گفته آید در حدیث دیگران

خوشتر آن باشد که ذکر دلبران

درین افسانه شرطست اشك راندن
بحکم آنکه آن کم زندگانی
سبك رو چون بت قبچاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند
ده «پرندهش درع و از درع آهنین تر (۱)
سران را گوش برمالش نهاده
چو ترکان گشته سوی کوچ محتاج
اگر شد ترکم از خرکه نهانی

کلابی تلخ بر شیرین فشاندن
چو گل بر باد شد روز جوانی
کمان افتاد خود (کو) کافاق من بود
فرستاده بمن دارای در بند
قباش از پیرهن تنك آستین تر
مرا در همسری بالش نهاده
به ترکی داده رختم را بتاراج
خدایا ترك زادم را تسودانی

در نصیحت فرزند خود محمد گوید

بین ای هفت ساله قرة العین
«۱۰» منت پروردم و روزی خداداد
درین دور هلالی شاد می خند (۲)
چو بدر انجمن گردد هلالت
قلم درکش بحر فی کان هو انیس
بنام موسی که گوید عقل نامی

مقام خویشتن در قاب قوسین
نه بر تو نام من نام خدا باد
که خندیدیم ماهم روز کی چند
بر افروزند انجم را جمالت
علم برکش بعلمی کان خدائیس
زهی فرزانه فرزند نظامی

در خواب دیدن خسرو پیغمبر اکرم را

«۱۵» چنین گفت آن سخن پرداز شیخیز
کز آن آمد خلد در کار (ملك) پرویز
(۱) این بیت در بیان عفت و عصمت همسروی (آفاق) است . یعنی لباس حریر و پیرند
او چون درع آهنین پاسبان او بود و آستین قبایش چون پیراهنش تنك . تنك بودن
آستین کناپه از عصمت و بخشش نکردنت و فراخ آستین بودن سخاوت و بخشش است .
(۲) دور هلالی اشاره بدوره کودکیست و دریت بعدهم تأیید این معنی موجود است که
میگوید وقتی هلال وجود تو بدر شد و بعد کمال و بلوغ رسیدی و جمال تو نور بخش
انجم گردید در تحصیل علم بگوش .

که از شبها شبی روشن چو مهتاب
 خرامان گشته بر تازی سمندی
 بچربی گفت با او کای جوانمرد
 جوابش داد تا بی سر نگردم
 «۵» سواز تند از آنجا شد روانه
 فرخواب خوش چو خسرو اندر آمد
 سه ماه از ترسناکی بود بیمار
 یکی روز از خمار تلخ شد تیز
 بیا تا در جواهرخانه و گنج
 «۱۰» ز عطر و جوهر و ابریشمینه
 وزان بیمایگان را مایه بخشیم
 سوی گنجینه رفتند آندو هم‌رای (۱)
 خربطه بر خربطه بسته زنجیر (۲)
 چهل خانه که او را گنج دان بود (۳)
 «۱۵» بهر گنجینه يك يك رسیدند
 دیگرها را بنسخه راز جستند
 کلید و نسخه پیش آورد گنججور
 چو شه گنجی که پنهان بود دیدش
 جمال مصطفی را دید در خواب
 مسلسل کرده گیسو چون کمندی
 ره اسلام گیر از کفر برگرد
 ازین آیین که دارم برنگردم
 بتندی زد بر او يك تازیانه
 چو آتش دودی از مغزش برآمد
 نغفتی هیچ شب زانده و تیمار
 بخلوت گفت شیرین را که بر خیز
 بینیم آنچه از خاطر برد رنج
 بسنجیم آنچه باشد از (در) خزینه
 روانرا زین روش پیرایه بخشیم
 ندیدند از جواهر بر زمین جای (۱)
 ز خسرو تا بکی خسرو همی گیر (۲)
 یکی زان آشکارا ده نهان بود (۳)
 متاعی را که ظاهر بسود دیدند
 ز گنججوران کلیدش باز جستند
 زمین از بار گوهر گشت رنججور
 همان با قفل هر گنجی کلیدش

(۱) یعنی از بس جواهر فراوان بود زمین پیدا نبود.

(۲) خربطه کیسه و صندوقهای چرمی در بسته محکم است، یعنی خربطه‌ها که از خسرو تا بکی خسرو یادگزار و ذخیره بود همه در زنجیر بسته شده بود.

(۳) یعنی از چهل خانه که گنجدان خسرو بود يك گنج پیدا و ده گنج پنهان بود و بایستی ز روی نسخه و دفتر آن گنج‌های پنهانی زیر زمین را یابند.

- کلیدی در میان دینار زرناب
 زمردم باز جست آن گنج را در (۱)
 نشان دادند و چون آگاه شد شاه
 چو خار یزدند خاک از سنگ خارا
 «د» درو در بسته صندوقی زمرد
 بفرمان شه آن در بر گشادند
 طلسمی یافتند از سیم ساده
 بر آن لوح زر از سیم سرشته (۲)
 طلب کردند پیری کان فروخواند
 «د» چو آن ترکیب را کردند خارش (۳)
 که شاهی کارد شیر بابکان بود
 ز راز انجم و گردون خبر داشت
 ز هفت اختر چنین آورد بیرون
 بدین پیکر پدید آید نشانی (۴)
 «د» سخن گوی و دلیر و خوب کردار
 بمعجز گوش مالد اختران را
 ز ملتها بر آرد پادشائی (۵)
 کسی را پادشاهی خویش باشد
- چو شمعی روشن از بس رونق و تاب
 که قفل آن کلیدش نیست در بر
 زمین را داد کنند بونشانگاه
 پدید آمد یکی طاق آشکارا
 بر آن صندوق سنگین قفلی از زر
 درون قفل را بیرون نهادند
 برو یکپاره لوح از زر نهاده
 زر اندر سیم ترکیبی نوشته
 شهنشه زان فرو خواندن فرو ماند
 گزارنده چنین کردش گذارش
 بچستی پیشوای چابکان بود
 در احکام فلک بیکو نظر داشت
 که در چندین قران از دور گردون
 در اقلیم عرب صاحب قرانی
 امین و راست عهد و راست گفتار
 بدین خاتم بود پیغمبران را
 بشرع (بدین) اورسد ملتخدائی
 که حکم شرع او در پیش باشد

- (۱) یعنی از مردم گنجور پرسید که در این گنج که کلید قفل آن مانند سایر گنجها
 در بر قفلش نیست کجاست (۲) یعنی با سیم و زر صورتی و ترکیبی بر آن لوح با
 خطوطی چند نقش شده بود. (۳) خارش یعنی تحقیق و جستجو است.
 (۴) یعنی بدین شکل و شباهلی که نقش شده. (۵) یعنی فقط شریعت و دین او
 خدائی بر ملت ها دارد. ملتخدائی یعنی پادشاهی بر دین است.

که جنگ او زیان شد صلح او سود	بدو باید که دانا بگردد زود
سیاست در دل و جانش اثر کرد	چو شاهنشاه در آن صورت نظر کرد
سواری بود کان شب دید در خواب	بعینه گفت کاین شکل جهاتاب (۱)
که بیرون ریخت مغز از استخوانش	چنان در کالبد جوشید جانش
که در گیتی که دیدست این چنین مرد	« ۵ » پیرسید از بریدان جهانگرد
که دل را دیده بخشد دیده را نور	همه گفتند کاین تمثال منظور
کز و در کعبه عنبر بوی شد خاک	نماند جز بدان پیغمبر پاک
زبانش قفل عالم را کلید است	محمد کایزد از خلقش گزید است
از آن گوهر فتاده بر سرش سنک	برونشد شاه از آن گنجینه دلتنک (۲)
پریشان بیکرش زان بیکر نغز	« ۱۰ » چو شیرین دیدش را جوش در مغز
طراز تاج و تخت کیقبادی	بشه گفت ای بدانائی و را دی
سخن دانی که بدهوده نگفتند	در این بیکر که یدش از ما نهفتند (۳)
رصد بستند و کردند این نمودار	بچندین سال پیش از ما بدین کار
کز و پیشینه کردند این روایت	چنین پیغمبری صاحب ولایت
دهد بر دین او حجت گواهی	« ۱۵ » بخاصه حجتی دارد الهی
برو جای سرافرازی نباشد	ره و رسمی چنین بازی نباشد
نماند خار و خاکش درین راه	اگر بر دین او رغبت کند شاه
باقبال ابد پیوسته گردد	ز باد افراہ ایزد (اینره) رسته گردد
همان در نسل او شاهی بماند	برو نام نکو خواهی بماند

(۱) یعنی خسرو گفت این شکل که اردشیر نقش کرده بعینه همان شکلیست که من

در خواب دیدم . (۲) یعنی از گوهر وجود پیغمبر سنک بر سرش خورد .

(۳) یعنی در این بیکر و تمثال که پیش از ما در این گنجینه پنهان کرده اند

سخن بیهوده نگفته و ننوشته اند .

بدین حجت اثر پیداست گوئی
نیاکان مرا ملت پدیداست
ز شاهان گذشته شرم دارم
نو آیین آنکه بخت او را نوازد

ز مشرق تا مغرب نام او بود
نبوت در جهان می کرد ظاهر
گهی مه کرد بامه (بروی) خرقه بازی
گهی سنگش حکایت باز میگفت
بروت خاک را چون باد می کند
نسیمش گنج بغنی نیز میکرد
بهر کشور صلاهی عام می داد
بنام هر کسی حرزی نوشتن
عجم را بر کشید از نقطه خالی
بهر نام خسرو نامۀ ساخت

نامه نبشتن پیغمبر بشسرو

وجودش تا ابد فیاض جود است
حکیمی کاخرش مقطع ندارد
خرد گردم زند حالی بسوزد
بدوزخ در کشد حکمش روانست

(۱) خرقه سازی ماه کنایه از شق القمر و خرقه بازی اشارتست بمعجز پیغمبر که ماهر
از آسمان فرود آورده و در خرقه خود پنهان ساخت .

(الحاقی)

که در سر بوده بسیاری فضولش
بر او آن پادشاهی گشت کوتاه
کز آن آمد خلل در کار خسرو

بشیرین گفت خسرو راست گوئی
ولی ز آنجا که یزدان آفرید است
ره و رسم نیاکان چون گذارم
دلخواهد ولی بختم سازد

«۹» در آن دوران که دولت رام او بود
رسول ما بحجت های قاهر
گهی می کرد مه را خرقه سازی (۱)
گهی باسنگ خارا راز می گفت
نکوهش کوهر را بنیاد می کند
«۱۰» عطایش گنج را ناچیز میکرد
خلایق را زدعوت جام می داد
بفرمود از عطا عطری سرشتش
حبش را تازه کرد از خط جمالی
چو از نقش نجاشی باز پرداخت

نامه نبشتن پیغمبر بشسرو

«۱۰» خداوندیکه خلاق الوجود است
قدیمی کاوش مطلع ندارد
تصرف با صفاتش لب بدوزد
اگر هر زاهدی کاند در جهانست

از آن مانند سخن در دل قبولش
غرور پادشاهی بردش از راه
چنین گشت آن نکورای نکورو

وگر هر عاصی کو هست غمناک	فرستد در بهشت از کیستش باک
خداوندیش را علت سبب نیست (۱)	ده وگیر از خداوندان عجب نیست
بیک پشه کشد پیل افسری را (۲)	بموری بردهد پیغمبری را
ز سیمرغی برد قلاب کاری (۳)	دهد پروانه را قلب داری
«ه» سپاس او را کن از صاحب سپاسی	شناسائی بس آن کو را شناسی
زهریادی که بی اولب بگردان	زهر چ آن نیست او مذهب بگردان
بهر دعوی که بنمائی اله اوست	بهر معنی که خواهی پادشاه اوست
ز قدرت در گذر قدرت قضا است (۴)	تو فرمانرانی و فرمان خدا را است
خدائی ناید از مستی پرستار	خدائی را خدا آمد سزاوار
«۱۰» تو ای عاجز که خسرو نام داری	وگر کی خسروی صد جام داری
چو مخلوقی نه آخر مرد خواهی؟	ز دست مرگ جان چون برد خواهی
که میدانند که مستی خاک محبوس	چه درس دارد از نیرنگ و ناموس
اگر بی مرگ بودی پادشائی	بسا دعوی که رفتی در خدائی
مبین در خود که خود بین را بصر نیست	خدایین شو که خود دیدن هنر نیست
«۱۰» ز خود بگذر که در قانون مقدار (۵)	حساب آفرینش هست بسیار

(۱) یعنی خداوندی او مثل پادشاهی پادشاهان معلول علت نیست بدین سبب گرفتن و دادن او هم بی علتست (۲) پیل افسر کتایه از بزرگ و بلند افسر و کشتن پیل افسر پادشاه اشاره بقصه نمرود و دادن پیغمبر بود اشاره با بتلای ایوب است. (۳) قلاب کاری بفتح قاف یعنی وارونه کردن کارها و تسلط بر هر کار است. یعنی سیرغ قوی را از قلاب کاری و غلبه دور و پروانه ضعیف را قلب دار لشکر میآورد. چون شاه در قلب لشکر جای دارد. (۴) یعنی از قدرت داشتن خود بگذر زیرا قدرت در دست قضا است (۵) یعنی خود پرستی را بگذار که حساب آفرینش را اگر بسنجی و بقانون درآوری بسیار است و تو در جنب آن هیچی - و آنگاه در سه چهار بیت بعد مقدار آفرینش را شرح میدهد.

وزاوا این ربع مسکون آبخوردی
 وزان بهره مداین هست شهری
 توئی زان آدمی یکت شخص در خواب
 حد و مقدار خود از آفرینش
 چه دارد آفرینش جز تباهی
 خداوندی طلب کردن محال است
 نه بر جا و نه حاجتمند جائیست
 مرا بر آدمی پیغمبری داد
 بهشت شرح بین دوزخ رها کن

چو پروانه رها کن آتشین داغ
 کسی کانش کند نمرود باشد
 مسلمان شو مسلم گرد از آتش

بعنوان محمد ختم کردش
 فرستاد آن وثیقت سوی پرویز
 بجوشید از سیاست خون خسرو
 چو افیون خورده مخمور در ماند
 ز گرمی هر رگش آتش فشانی
 تو گمتمی سگ گزیده آب را دید

(۱) یعنی چون طاوسان پشای گل اسلام مشغول شو و پروانه وار داغ عشق
 آتش مجوس بردل منه (۲) مجس - مکان مجس است و از این سبب شریان را
 مجس میگویند و در اینجا مقصود آتشگاه است زیرا آتشخانه جای جشنجواردن خداست.
 (۳) عنوان آن نامه که این بود (من محمد الی خسرو).

(الحاقی)

بدار از دیو طبعی دست ورسی رها کن شافری و آتش پرستی

زمین از آفرینش هست گردی
 عراق از ربع مسکون است بهری
 در آن شهر آدمی باشد بهر باب
 قیاسی باز گیر از راه بینش
 «ه» بین تا پیش تعظیم الهی
 بر کیبی کز این سان پایمال است
 گواهی ده که عالم را خداست
 خدائی کادمی را سروری داد
 ز طبع آتش پرستیدن جدا کن

«۱۰» چو طاووسان تماشا کن درین باغ (۱)

مجوسی را مجس پرورد باشد (۲)
 در آتش مانده وین هست ناخوش

چو نامه ختم شد صاحب نوردش
 بدست قاصدی جلد و سبک خیز
 «۱۵» چو قاصد عرضه کرد آن نامه و
 بهر حرفی کز آن منشور بر خواند
 ز بندگی گشت هر مویش سنائی
 چو عنوان گاه عالم تاب را دید (۳)

- خطی دیدگ از سواد هیبت انگیز (۱) نوشته (از محمد سوی پرویز)
 غرور پادشاهی بردش از راه
 که گستاخی که یارد با چومن شاه
 کرا زهره که با این احترامم
 نویسد نام خود بالای نامم
 زخم اندیشه بد کرد و بد کرد
 رخ از سرخی چو آتشگاه خود کرد
 نه نامه بلکه نام خوشتن را
 «ده» درید آن نامه گردن شکن را
 برجعت پای خود را کرد خاکی
 فرستاده چو دید آن دشمنان کی
 چراغ آگهان را آگهی داد
 لذ آن آتش که آن دود نهی داد
 دعا را داد چون پروانه پرواز
 ز گرمی آن چراغ گردن افراز
 کلاه از تارک کسری در افتاد
 عجم را زان دعا کسری بر افتاد
 براو آشفته گشت آن بادشائی
 «۱۰» ز معجزهای شرع مصطفائی
 بسر برش را سپهر از زبر برداشت
 سر برش را سپهر از زبر برداشت
 برآمد تا که از گردون طراقی
 برآمد تا که از گردون طراقی
 پی برد جله ز آهن بود بسته
 پی برد جله ز آهن بود بسته
 نه کلگون مانند بر آخورد نه شب دیز
 بدید آمد سمومی آتش انگیز
 عقابش را کبوتر زد بمقتار «۱۱»
 به شد لشکرش در حرب ذبقار (۲)
 بنخشم آنچو بر او بگرفت و شکست (۳)
 درآمد مردی از در چوب در دست
 که دینت را بدین خواری شکستم
 بدو گفتا من آن یولاد دستم
 بسی عبرت چنین آمد یدیدار
 در آندوات ز معجزهای مختار

(۱) یعنی سواد خط هیبت انگیزی دید که در عنوان نوشته شده. از محمد سوی پرویز
 و نام محمد را بر پرویز مقدم داشته (۲) جنگ ذبقار، اولین جنگیست که عرب بر لشکر عجم پیروز شد
 (۳) یعنی مردی چوب در دست از روی درآمد پس چوب خود را شکست و گفت
 دین ترا مثل این چوب درهم شکستم و از نظر قیاب شد و اینهم یکی از معجزات بود.

- توان سنگین دلانرا بین که دیدند
اگرچه شمع دین دودی ندارد
هدایت چون بدینسان راند آیت (۱)
زهی پیغمبری کز بیم و امید
«ده» زهی گردنکشی کز بیم تاجش
زهی ترکی که میرهفت خیل است
زهی بدری که اودر خاک خفته است
زهی سلطان سواری کافرینش (۲)
زهی سرخیل سرهنگان اسرار (۲)
«۱۰» سحر که پنج نوبت کوفت در خاک (۴)
شبانگه چاربالش زد بر افلاک

معراج پیغمبر

- شبی رخ تافته زین دیر فانی
رسیده جبرئیل از بیت معمور
نگارین پیکری چون صورت باغ
نه ابر از ابر نیشان درفشان تر
«ده» چو دریائی ز گوهر کرده زینش
قوی پشت و گران نعل و سبک خیز
و شاق تنک چشم هفت خرگاه (۵)
بدآن ختلی شده پیش شهنشاه

(۱) یعنی هدایت الهی بدینگونه آیت و معجزه برای آنها آورد ولی بدان ورزشت طیتان از عنایت محروم ماندند در بعض نسخ است (هدایت چون نبدشان در بدایت) (۲) سلطان سوار بمعنی شهسوار است (۳) نوبتی دار بودن برای سخن بناسبت قرآن است که در فصاحت بر هر گونه کلام مقدم است. (۴) پنج نوبت شعار پادشاهی و چاربالش مسند پادشاهان و صدور است (۵) و شاق تنک چشم هفت خرگاه - کنایه از جبرئیل است که با خنک خلی براق پیش پیغمبر آمد.

چو مرغی از مدینه بر پریده	باقصی الغایت اقصی رسیده
نموده انبیا را قبله خویش (۱)	بتفضیل امانت رفته درپیش
چو کرده یدشوائی انبیا را	گرفته پیش راه کبریا را
برونرفته چو وهم تیز هوشان	ز خرگاه کیود سبز پوشان
«ده» ازین گردابه چون باد بهستی	بساحل گاه قطب آورده کشتی
فلك را قلب در عقرب دریده (۲)	اسد را دست برجهت کشیده
مجره که کشان بیش براقش (۳)	درخت خوشه جو جو زاشتیاقش
کمان را استخوان برگنج کرده (۴)	ترازو را سعادت سنج کرده
رحم بر مادران دهر بسته (۵)	ز حیض دختران نعش رسته
«۱۰» ز رفعت تاج داده مشتری را (۶)	ربوده ز آفتاب انگشتی را
بدفع زلیان آسمان گیر (۷)	ز جبهه داده جو زا را یکی تیر

(۱) یعنی خواست که انبیا امام و قبله قرار دهند و در مسجد اقصی بآنان اقتدا کنند ولی بسبب تفضیل امانت مطابق خبر انبیا او را پیش برده و قبله ساخته بدو اقتدا کردند .

(۲) برج عقرب هفتمین برج از دوازده و در قلب و نیمه آسمان واقع است . یعنی سر او بقلب آسمان که محل برج عقربست رسید و شکافته و بالارفت .

(۳) یعنی مجره پیش براق وی گناهکش بود و درخت خوشه جو زا از اشیاقش جو شده بود . جو جوشدن - خردشدن و شکستن است . (۴) یعنی از بس سعادتمندی آسمان ساخت برج کمان از تیر حادثه انداختن فراموش کرده و استخوان گنج سعادت گردید «استخوان اینجا بمعنی اصل و حقیقت و قوام است» . (۵) مادران دهر چهار عنصرند . این بیت اشارت بدانست که از چهار عنصر در گذشت و از بنات الشمس هم بسی بالارفت (۶) یعنی مشتری را بر سعادت افروده و تاج رفعت دانه و از روشنی جمال خود آفتاب را ناریک و خجل گردانیده و حلقه انگشتی نور او را ربود - چون آفتاب مدور است حلقه انگشتی بشیه شده و حلقه ربودن کنایه از تیره شدن روی او است در برابر جمال پیغمبر . (۷) یعنی برای راندن و دور ساختن زلیان و طفیلیان شیاطین که بهمراه وی راه آسمان را میخواهند برگیرند بجوزا که برای خدمت کمر بسته بود تیری داد که آنانرا براند . و جعلناها رجوما للشیاطین .

چو یوسف شربتی در دلو خورده
 ثوبا در رکابش مانده مدهوش
 بزیرش نسر طایر پرفشانده
 زرنک آمیزی ریحات آن باغ (۱)
 «۵» چو بیرون رفت از آن میدان خضرا
 بدان پرندگی طاوس اخضر
 چو جبریل از رکابش باز پس گشت
 سرافیل آمد و بر پر نشانمش
 زرفرف بر رف طویبی علم زد
 «۱۰» جریده بر جریده نقش میخواند
 چو بنوشت آسمانرا فرش بر فرش
 فرس بیرون جهانند از کل کونین
 قدم برقع ز روی خودش برداشت (۲)
 جهت را جعد بر جهت شکستند (۳)
 «۱۵» محمد در مکان بی مکانی
 کلام سرمدی بی نقل بشنید
 بهر عضوی تنش رقصی در آورد
 وز اندیدن که حیرت (اجرت) حاصلش بود
 چو یوسف وقفه در حوت کرده
 برهنگی حمایل بسته بر دوش
 وز چون نسر واقع باز مانده
 نهاده چشم خود را مهر (مازاغ)
 رکاب افشاند از صحرا بصحرا
 فکند از سرعتش هم بال و هم پر
 عنان برزد زمیکائیل بگذشت
 بهودج خانه رفرف رسانمش
 وز آنجا بر سر سدره قدم زد
 بیابان در بیابان رخس میراند
 با استقبالش آمد نارك عرش
 علم زد بر سر برقاب قوسین
 حجاب کاینات از پیش برداشت
 مکان را نیز برقع باز بستند
 پدید آمد نشان بی نشانی
 خداوند جهان را بی جهت دید
 زهر موئی دلس چشمی بر آورد
 دلس در چشم و چشمش در دلس بود

- (۱) یعنی بر چشم مهر مازاغ البصر نهاده و بر باحین و گلپای رنگین باغ آسان
 ابدأ نگاه نیکرد زیرا سر تا پای مست جلوه دیدار حق بود . (مازاغ البصر و ماظنی)
 (۲) یعنی از جهان حدوث بمالم قدم قدم گذاشت و قدم پیش از حجاب از رخسار برداشت .
 (۳) یعنی زلف جهات سترا درهم شکسته و مکارا رخساره در پوشیدند . کنایه از
 اینکه از جهت و مکان بلا مکان ولا جهت جای گرفت .

خطاب آمد که ای مقصود درگاه	هر آجا حاجت که مقصود است در خواه
سرای فضل بود از بخل خالی	برات (کلبه) گنج رحمت خواستحالی
کنه کاران امت را دعا کرد	خدایش جمله حاجت ها روا کرد
چوپوشید از کرامت خلعت خاص	بیامد باز بس با گنج اخلاص
«ه» گلی شد سرو قدری بود کامد	هلالی رفت و نداری بود کامد
خلاق را برات شادی آورد	زدوزخ نامه آزادی آورد
ز ما بر جان چون او نازینی	بیایی باد هر دم آفرینی

اندرز - و ختم کتاب

نظامی هان و هان تازنده باشی	چنان خواه چنان کافکنده باشی
نه بینی در که در یا پرور آمد	از افتادن چگونه بر سر آمد
«۱۰» چودانه در بیعی بر سرابی	چو خوشه سرمکش کز یا درایی
مدارا کن که خوی چرخ تند است	بهمت رو که پای عمر کند است (۱)
هوا مسموم شد با گرد می ساز	دوا معدوم شد با درد می ساز
طیب روزگار افسون فروش است (۲)	چو زرقان از آن دهر نك پوش است
گهی بیشی زید کاین پوش اعضاست	که آرد ترشیشی کاین دفع صفر است
«۱۵» علاج الراس او انجیدن گوش (۳)	دم الاخوین او خون سیاوش

(۱) یعنی راه منهدرا باهت تندرو (موتوا قبل ان تموتوا) طی کن نه پای کنندرو عمر
 (۲) یعنی طیب روزگار بجای معالجه افسون فروشی میکند و همین سبب باشد مکاران دهر نك
 پوش و هر ساعتی برنگی دیگر است. در بعض نسخ بجای (افسون) (افیون) تصحیح کاتبان
 افیونست؛ (۳) یعنی طیب افسون فروش روزگار گاه علاج درد سر گوش را سوراخ
 میکند و دم الاخرین که بهرین دوا ای اوست خون سیاوش است. در طب قدیم برای
 دفع درد سر گوش را بیغ میزدند. دم الاخوین گیاهی است که پاریسی خون
 سیاوشان میگویند و لطافت کلام واضحست.

- بدین مرهم جراحی بست توان
 چو طفل انگشت خود میزد در این مهد
 بدین دارو ز علت رست توان
 ز خون خویش کن هم شیر و هم شهد
 بگیر آیین خرسندی ز انجیر (۱)
 که هم طفلیست و هم پستان و هم شیر
 بر این رقه که شطرنج زیانست (۲)
 که مینه باقریش (بازی) بین الرخانست
 «ده» دریغ آنشد که در نقش (لعب) خطرناک
 مقابل میشود رخ بارخ خاک
 درین خیمه چه گردی بند بر پای
 برون کش پای ازین پاچپاه تنک (۳)
 که کفش تنک دارد پای رانک
 همان پندار کاین ده را ندیدی
 قدم دره که چون رفتی رسیدی
 اگر عیشی است صد تیمار با اوست
 «۱۰» بتلخی و برشی شد جوانی
 بوقت زندگی ره جور حالیم
 بوقت مرگ با صد داغ حرمان (۴)
 زگرگان تا بکرمان راه کم نیست (۵)
 ز ما تا مرگ موئی نیز هم نیست
 سری داریم و آنسرم شکسته (۶)
 بحسرت (بحیرت) بر سر زانو نشسته
 «۱۵» سری کو هیبت جلاد بیند
 صواب آنشد که بر زانو نشیند

(۱) یعنی آیین قناعت را از انجیر یا موز که هم طفل است چون از درخت شیر میخورد و هم پستانست چون شکل پستان دارد و هم شیر است زیرا از خودش گاه چیدن شیر مینماید. (۲) معنی این بیت و بیت بعد آنست که بر رقه گیتی که شطرنج زبان و کمتر بازی او در مات کردن بین الرخان قرار دادندست دریغ و افسوس از آنست که در بازی خطرناک وی رخ تو بارخ خاک مقابل میشود و برک مبرسی. (۳) پاچپله نوعی از کفش است که در پای کرده و بدان برف را میکوبند تا راه عبور پیدا شود و راه رفتن بآن سخت است خاصه اگر تنک باشد. (۴) یعنی از پیش گرگان وحشی باید پیش کرمانی رفت که در بدن مرده ما تولید میشوند. (۵) گرگان و کرمان اینجا یعنی دوشهر معروف ایرانست یعنی راه گرگان تا کرمان بسیارست ولی میان تو با مرگ سر موئی هم نیست. (۶) سر شکسته اینجا بمعنی نخیط زده است.

ولایت بین که ما را کو چگاهت
 ز گرمائی چو آتش تاب گیریم (۱)
 چو موئی برف ریزد بر بریزیم
 بدین پا تا کجا شاید رسیدن
 «۵» ستم کاری کنیم آنکه بهر کار
 کسی کو بر پر موری ستم کرد
 بچشم خویش دیدم در گذر گاه
 هنوز از صید منقارش نپرداخت
 چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
 «۱۰» سپهر آینه عدلست و شاید
 منادی شد جهانرا هر که بد کرد
 مگر نشیدی از فراش این راه
 سرای آفرینش سر سری نیست
 هر انسنگی که دریائی و کانست
 «۱۵» چو عیسی هر که دارد تویائی (۲)
 چو ما را چشم عبرت بین تبا هست
 گرفتم خود که عطار وجودی
 و گر خود علم جالینوس دانی
 چو عاجز و ار باید عاقبت مرد
 «۲۰» همان کاین نصیحت یاد میریم
 که پیش از مرگ يك نوبت بمیریم

ولایت بیست این زندان و چاهت
 جگر در تری برفاب گیریم
 همه در موی دام و دو گریزیم
 بدین پر تا کجا شاید پریدن
 زهی مثنی ضعیفان ستمکار
 هم از ماری قفای آن ستم خورد
 که زد بر جان موری مرغی راه
 که مرغی دیگر آمد کار و ساخت
 که واجب شد طبیعت را مکافات
 که هر چ آن از تو بیند و انماید
 نه با جان کسی با جان خود کرد
 که هر کو چاه کند افتاد در چاه
 زمین و آسمان بی داوری نیست
 در او دری و با قوتی نهانست
 زهر بیخی کند دارو گیائی
 کجا دانیم کاین گل یا کیا
 تونیز آخر بسوزی گرچه عودی
 چو مرگ آمد بجا لیتوس مانی
 چه افلاطون یونانی چه آن کرد
 که پیش از مرگ يك نوبت بمیریم

(۱) معنی این بیت ویت بعد آنست که در گرما بآب برف پناهنده بشویم و در سرما بدوی و پشم جانوران پناه برده لباس موئین میپوشیم.

(۲) یعنی در هر سنگ کانی و دریائی درو یا قوتی از غایده و خاصیت نهفته است ولی هر کس که عیسی و ار تویای عقل در چشم دارد باطن ها را دیده از هر گیاهی داروی دردی میسازد

- زمخنت رست هر کو چشم در بست (۱) بدین تدبیر طوطی از نفس رست
 اگر با این کهن گرگ خشن پوست (۲) صد سو کند چون یوسف شوی در سد
 بسادت را چنان بر گاو بندد که چشمی گرید و چشمیت خندد
 چه پنداری کز اینسان هفتخوانی (۳) بود موقوف خونی و استخوانی
 «ده» بدین قاروره تا چند آبریزی (۴) بدین غریبال تا کی خاک بیزی
 نخواهد ماند آخر جاودانه در این نه مطبخ این بک چارخانه
 چو وقت آید که وقت آید باخر (۵) نهانیها کنند از پرده ظاهر
 نه بینی گردا زین دوران که بینی جز آن قالب که در قلبش نشینی
 ازین جاتوشه بر کانبجا علف نیست (۶) در اینجا جو که آنجا جز صدف نیست

(۱) یعنی بتدبیر مردن پیش از مرگ (موتوا قبل ان تموتوا) طوطی از نفس آزاد گردید توهم همین تدبیر را بکار بند این قصه باختصار چنانست که طوطی بتعلیم همجنسان خود را مرده وانمود کرد تا او را از نفس بیرون انداختند پس پرواز کرد و رفت .
 (۲) یعنی اگر با گرگ کهن سال دهر با هزار قسم چون یوسف پوست شوی آخر لباده ات را چنان بر گاو ببندد که از یک چشم گریه کنی و از یک چشم پرواز کنی بندهی لباده لباس پشمین است و ریخت بر گاو بستن یا بر خر بستن کنایه از کوچ اردن و رحیل و مردنست (۳) یعنی چگونه میپنداری که با چنین هفتخوان وحشتناک سپهر مثنی خون راستخوان تو در خانه خاکی و پیکر عنصری باقی بماند در بعضی نسخ آمده و قوف خانی استخوانی (غلطت (۴) یعنی با قاروره این پیکر تا چند آب میریزی و با غریبال این جسم تا کی خاک مییزی نرگ قاروره و غریبال کن و پرو زیرا در نه مطبخ سپهر این یک هیکل چارخانه و چار عنصری نوجاودان نیباند ، آب ریزی و خاک بزی پیکر کنایه از دفع فضولانست (۵) یعنی چون وقت مردن و ظاهر کردن آنچه پنهان است فرارسد ازین دوران که در او هستی گردی نخواهی دید مگر گرد این قالب و پیکر که در قلب و وسط آن جای داری . (۶) معنی این بیت ویت بعد آنست که از این جهان و شه بردار که در جهان آخرت علف نیست و در اینجا بجوی که آنجا جز صدف و قرار گاه در چیزی نیست . در اینجهان هم در سعادت برای نوشته راه آخرت منحصر است به مشکین صدقهای خطوط این دفتر خسرو و شیرین که هر گونه حکمت و اندرز در آن ودیعه گذاشته شده .

درین مشکین صدفهای نهانی	بسا درها که بینی از معانی
نو آیین پرده بینی دلاویز (۱)	نوای او نوازشهای نو خیز
کهن کاران سخن پیا کیزه گفتند	سخن بگذار مروارید سقتند
سخنهای کهن زالی مطر است (۲)	و گر زال ز راست انگار عنقا است
«ده» درنگ روزگار و گونه کرد	کند رخسار مروارید را زرد
نگویم زر پیشین نو نیرزد (۳)	چو دقیانوس گفتی جو نیرزد
گذشت از پانصد و هفتادش سال	تزد بر خط خوبان کس چنین خال
چو دانستم که دارد هر دیاری	ز مهر من عروسی در کناری
طلسم خویش را از هم گسستم (۴)	بهر بیتی نشانی باز بستم
«۱۰» بدان تاهر که دارد دیدنم دوست	ببیند مغز جانم را در این پوست
اگر من جان محب جویم تن اینست	و گر یوسف شدم پیراهن اینست
عروسی را که فرش گل پیوشد	اگر پوشد ز چشم از حل پیوشد
همه پوشیده با ماست ظاهر	چو گفتی خضر خضر آنجاست حاضر
نظامی نیز کاین منظومه خوانی	حضورش در سخن یابی عیانی
«ده» نهان کی باشد از تو جلوه سازی	که در هر بیت گوید با تو رازی
پس از صد سال اگر کوئی کجا او	زهر بیتی ندا خیزد که ها او
چو گرم قر شدم از کرده خویش	بریشم بخشم از برگی کس نم ریش
سحرا هم باد اگر آبی خورم خام	خلالی بر نیارم پخته از کام

(۱) بینی بر ساز این دفتر پرده نو آیین دلاویزی خواهی دید که جان نواز و نوخیز و بکراست (۲) یعنی سخنهای کهن پیشین چون پیر زال مطرا و بظواهر زینت شده است و اگر زال زرجوانی در میان آنها پیدا شود انگار کن که عنقا است یعنی وجود عنقائی دارد و بسیار کم یا معدوم است. زال مطرا یعنی پیره زنی که ظاهر صورت خود را مصفا و زینت کرده است (۳) یعنی نیگویم زر کهن پیشین باندازه زر تازه ارزش ندارد بلکه میگویم زر کهن دقیانوسی یکجو هم نبارزد (۴) یعنی طلسم وجود خود را از هم گسستم بسبب شدت زحمت و رنج و هر قطعه را یک بیت از آیات خویش باز بستم تا هر که بیدار من مایل است مغز جانم را در پوست این آیات ببیند.

نخسبم شب که گنجی بر نسجم
زمین اصلیم در بردن رنج
زدانه گر خورم مثنی باغز
ده بران خاکی هزاران آفرین پیش

دری بی قفل دارد کان کنجم
که از یک جو پدید آرم بسی گنج
دهم وقت درودن خرمنی باز
که مثنی جو خورد گنجی کند پیش

نکوهش حسودان

کسی کو بر نظامی میبرد رشک
بیا گو شب بین کان کندم را
بهر در کز دهن خواهم بر آورد
بصد گرمی بسوزانم دعاغی

نفس بی آه بیند دیده بی اشک
نه کان کنندن بین جان کندم را
زنم پهلو پهلو چند نساودر
بدست آرم بشب ها شب چراغی

جوی چندم فرستد عنبر خواهان
خدایا حرف گیران در کمینند
حصاری ده که حرفم را نه بینند
سخن بی حرف نیک و بد نباشد (۱)

همه کس نیک خواهد خود نباشد
بداند کاین سخن طرری غریبست
غریبان را سگان باشند دشمن
مرازد تیغ و شمع خویش را کشت

درازیش از زبان آمد سوی گوش
چو عیسی برد و ذات پیش بنشست (۲)

(۱) معنی این بیت یا دو بیت بعد آنست که هیچ سخنی از حرف خوب و بد خالی نیست و همه کس میخواهد که هر چه میگردد نیک باشد اما چنین چیزی میسر نمیشود ولی با این همه خوب و بد سخن من بطرزی غریب است و اگر توشیر مردی چون سگ غریب افکن مباش و خرده گیری بی سبب مکن. گوئی حکیم نظامی بوالفضولان ابله زمان ما را هم در عالم مکاشفه میدیده که چون سگان بسخن تخریب وی حمله میکنند.

(۲) یعنی با دعوی نفس عیسوی آمد و در دست من چون خربگل فروماند.

(الحاقی)

به بی وزنان بی وزنی دهم گنج
بلی خر مرده جز در ده نباشد
زمین بر گاو گردون نالد از رنج
وز او جز دام و فد قربه نباشد
خراش چنک ناخن را برآزد
مراهم گوشه بی توشه سازد

چه باک از طعنه خاکی و آبی
 چو دارم درع زرین آفتابی
 گرازم کوی شمعی بر افروخت (۱)
 کس از من آفتابی در نیاموخت
 که گر در راه خود یگذره دیدم
 بصد دستش علم بالا کشیدم
 و گر سنگی دهن در کاس من زد
 دری شه چو سکه در الماس من زد

«۵» تحمل بین که بینم هندوی خوبش (۲) چو ترکانش جنیبت میکشم پیش
 که آن بی برده را موزون کنم ساز که این گنجشک را گویم زهی باز
 زهر زاغی بجز چشمی نجوبسم (۳) بهر زینمی جز احسنی نگویم
 بگوشی جام تاغیها کنم نوش (۴) بدیگر گوش دارم حلقه در گوش
 نگهدارم بچندیست اوستادی (۵) چراغی را درین طوفان بادی
 «۱۰» زهر کشور که بر خیزد چراغی (۶) دهندش روغنی از هرا یاغی (دماغی)

(۱) یعنی چون آفتاب دزه پروری کردن کس از من در نیاموخت که هر ذره را بصد دست علم بالا کشیدم و او را ترویج کردم (۲) یعنی صبر و تحمل مرا بین که هندوی سیاه و بنده خود را شاه خوانده و چون ترکان جنیبت کش او میشوم؛ گاهی ساز آن بی برده را موزون و گاهی این گنجشک را میگویم زهی باز شکاری!
 (۳) یعنی از زاغ زشت فقط چشم زیبای او را میبینم و در مقام هیجوتی و خرده گیری با کسی نیستم. زلف - یعنی مردود است (۴) یعنی بایک گوش جام سخنان نلیخ گویند گان معنی دزد را نبوشیده و از گوش دیگر حلقه احسن و زده قبول بر گوش میکنم.
 (۵) یعنی چراغ وجود خود را از طوفان بادی این زمان و باندهای سخن خنک ک طوفان کرده است پاس میدارم. بطوفان بادی که منجان پیش بینی کرده بودند نیز اشارت شده است. که مقصود منجان از طوفان بادی همین باندهای سخن خنک و بی مغز است! (۶) یاغ پیاله و ظرف و اصل آن ترکیب است یعنی در هر کشوری که چراغی از طرف طبیعت روشن شود هر صاحب یاغی روغنی بدو میرساند تا نور او خاموش نشود ولی در این کشور شمع عنبرین را از دم سرد خود کافور میدهند - باد سرد کافوری خاموش کننده چراغ است. چنانچه کافور هم اگر در روغن ریخته شود چراغ را خاموش میکند.

ز پس دزدند و در پیشم فروشند
 خورم هم من اگر بر من فشانند

چو ابر از بحر من پرايه پوشند
 چو کوه آن آنها کز من سنانند

ور اینجا عنبرین شمعى دهندور	ز باد سردش افشانند کافور
بشکر زهر مى باید چشیدند	پس هر نکته دشنامی شنیدند
من از دامن چو دریا ریخته در	گسریبام زسنگ طعنه ها پر
کلوخ انداخته چون خشت در آب (۱)	کلوخ اندازیی نا کرده دریاب
ده « دهان خلق شیرین از زبانم	چو زهر قاتل از تلخی دهانم
چو گاوی در خراس افکنده پویان	همه ره دانه ریز و دانه جویان
چو برقی کو نماید خنده خوش	غریق آب و می سوزد در آتش
نه گنجی ایلد از ماران چه نالی (۲)	که از ماران باشد گنج خالی
چو طاوس بهشت آید پدیدار (۳)	بجای حلقه در بانی کند مار
بدین طاوس ماران مهره باشند	که طاوسان و ماران خواجه باشند
نگاری اگدشت این نقش دمساز (۴)	پدر هندو و مادر ترك طنناز
مسی پوشیده زیر کیمیائی	غلط گفتم که گنجی و ازدهائی
دری در ژرف دریائی نهاده (۵)	چراغی بر چلیپائی نهاده

- (۱) یعنی کسانیکه سنگ طعنه بر دریای درخیز وجود من میزنند در حقیقت کلوخ و خشتی در آب دریا انداخته اند در صورتیکه کلوخ پدیرا نرده از آن دریاب شده اند .
- (۲) یعنی مگر نه ایلد تو گنج گوهری و همیشه مار بر سر گنج خفته است پس از ماران منال . (۳) یعنی چون طاوس بهشتی از بهشت آشکارا بیرون آمد مار حلقه وار در بان بهشت میشود و این سنگ طعنه زنان مارانی هستند که مهره خود را از راه دوستی دار طاوس وجود من میکنند زیرا مار و طاوس خواجه ناش و نوکر يك خواجه و بنده يك خدا هستند پس از این ماران مهره افکن نباید نالید . (۴) اگدش - فرزندان دورگه که مادرش از صنفی و پدر از صنفی دیگر باشد چون استر .
- (۵) معلوم میشود از طعن و تعرض هائی که بر حکیم نظامی میشده یکی این بوده که تاریخ آتش پرستان را برخلاف اسلام زنده کرده است . ازین سبب جواب میدهد که من چراغی بر فراز چلیپا گذاشته ام تو چراغ را بر گبر و چلیپا را بگذار . در بعض نسخ بجای چلیپا (کلیسا) است .

تو در بردار و دریا را رها کن
 عبین کاشکھی را رهنمونست (۱)
 چراغ از قباہ (کلبه) تر سا جدا کن
 عبارت بین که طلق اندود خونست
 عروسی بکر بین با تخت و با تاج
 سروبن بسته در توحید و معراج

طلب کردن طغرل شاه حکیم نظامی را (۲)

چو داد اندیشه جادو دماغم (۳) ز چشم افسای این لعبت قرانم
 «۵» ز هر عقلی مبار کبادم آمد (۴) طریق العقل واحد یادم آمد
 چنین مهدی که ماهش در تقابست (۵) ز مه بگند سخن در آفتابست
 خریدندش بچندان دلپسندی رساندندش بچرخ از سر بلندی

(۱) یعنی اگر دفتر من رهنمون آشگاهست بدان مین و بدان نگر که از خون
 دل عبارات را طلق اندود کرده ام که آتش در آن نگیرد. آتش در طاق نیگیرد،
 در پاره از نسخ بجای (طلق) (طاق) و بجای (خوست) (چونست) دیده میشود و
 طاق حتماً قلعست. (۲) کاتبان از اینکه اسم قزلق در وسط آیات برده شده
 تصور کرده اند طغرل کشته شده و گویند

برادر کو شهنشاہ جهان بود جهانرا هم ملک هم پهلوان بود
 قزلق شاهست و چون از کله جهان پهلوان و مرثیت وی و نام فرزندی وی ابوبکر
 محمد ثقلت کرده اند در بسیاری از نسخ بجای طغرل شاه قزلق شاه نوشته اند.

(۳) یعنی چون فکر سحرانگیز و جادو دماغ از چشم افسائی من در نمودار ساختن
 لعبت این دفتر مرا فراغت داد. چشم افسائی چشم بندیست کنایه از این که در
 زمان اشتغال بنظم این دفتر چشم از همه چیز بسته بودم. و نیز هنگام تفکر زیاد
 چشم را برهم میگذارند.

(۴) یعنی چون از طرف تمام صاحبان عقل مرا بزبان واحد مبار کباد در رسید قاعده
 (طریق العقل واحد) یادم آمد.

(۵) یعنی مهد و کجاوه این دفتر که ماه در پشت تقاب پرده دارد بلکه آفتاب دارد.

(الحاقی)

شکایت گونه میکردم از بغت
 کسی تیر از کسان افکنده بودم
 که در بازو کمانی داشتم سخت
 نشد بر هیچ کاغذ کاژمودم
 شکایت چون بر انگیز روشی
 نمآند بی بها گوهر فروشی

پذیرفتند چندان ملك و مال	که باور کردنش آمد محالم
بسی چینی نورد نا بریده (۱)	بجز مشک از هوا گردی ندیده
همان ختلی خرام خسروانی	سرافسار زر و طوق کیانی
بتشریفم حدیث از گنج میرفت	غلام از ده کنیز از پنج میرفت
«۵» پذیرشهانگر درکار چون ماند	ستورم چون سقط شدبار چون ماند
پذیرنده چگونه رخت برداشت (۲)	زمین کشته را ندروده بگذاشت
بدین افسوس میخوردم دریغی (۳)	زدم بر خوبشتم چون شمع تیغی
که تا که یکی آمد نامه در دست	بتعجیلم درودی داد و بنشست
که سی روزه سفر کن کاینک از راه (۴)	بسی فرسنگی آمد موکب شاه
«۱۰» ترا خواهد که بیند روز کی چند (۵)	کلید خویش را مگذار در بند
مثالم داد گاین توقع شاهست	همت شهنه همت تمویذرا هست
مثال شاهرا بر سر نهادم	سه جا بوسیدم و سر برگشادم
فروخواندم مرآفرمان بفرهنگ (۶)	کلیدم ز آهن آمد آهن افرسنگ
بعزم خدمت شه جستم از جای	در آوردم پشت بارگی پای
«۱۵» برو ترا دم سوی صحرا شتابان	گرفته رقص در کوه و بیابان
ز گوران تک ره بودم در دویدن	گرو بردم ز مرغاب در پربدن
زرقص ره تمی شد طبع سیرم	زمن رقاص تر مرکب بزیرم
همه ره سجده میبرد قلم وار	بتارک راه میرفتم چو پرگار
بهر منزل کزان ره میبریدم	دعای دوات شه می شنیدم

(۱) یعنی بسا بیابا که در چین نوردیده بودند و هنوز بریده نشده و جز به مشک آلوده نبود. (۲) یعنی پذیرنده و خریدار عروس این دفتر بدین بها و قیمت که جهانپهلوان باشد از جهان رخت بر بست و از کشتن از این سخن خرمی ندرود. (۳) یعنی از دم دریغ و افسوس چون شمع تیغ بر سر داشتم. دم و باد کشته شمع است. (۴) پایتخت خلنرل گاهی تبریز و گاهی همدان بوده و بر عراق و آذربایجان فرمانروائی داشته و در این وقت ناسی فرسنگی گنجه دریکی از شهرهای آن در باجان برای سرکشی بمملکت مسافرتی کرده است. (۵) یعنی کلید گشایش کار تو دیدار شاهست این کلید را در بند مگذار. (۶) در بعضی نسخ است (فروخواندم فرمان و فرهنگ)

بهر چشمه که آبی تازه خوردم
 نسیم دولت از هر کوه ورودی
 زمشکین بوی آنحضرت بهر گام
 چو بر خود رنج ره کوناه کردم
 «ده» درون شد قاصد و شه را خبر کرد
 بشکر شه دعائی تازه کردم
 ز لطف شاه میدادم درودی
 زمین در زیر من چون عنبر خام
 زمین بسوس بساط شاه کردم
 که چشمه بر لب دریا گذر کرد

برون آمد زدر که حاجب خاص (۱)
 مرا در بزمگاه شاه بردند
 نشسته شاه چون تابنده خورشید
 زمین بوسش فلک را تشنه کرده
 «۱۰» شکوه تاجش از فرجهانگیر
 طرف داران زسقسین تاسمرقند (۲)
 دزش بر حمل کشورها گشاده (۳)
 بدریا هاند موج نیل رنگش
 سرنساج قزلشاه از سر تخت (۴)
 «۱۵» بهشتی بزمش از بزم بهشتی
 ز دریا داد گوهرها بغواص
 عطارد را ببرج ماه بردند
 بتاج کیقباد و تخت جمشید
 مه از سر هنک پاسش دشنه خورده
 فکنده قیروان را جامه درقبر
 بنوبتگاه درگاهش کمر بند
 همه در حمل بر حمل ایستاده
 که در دل بود هم درهم نهنکش
 نهاده تاج دولت بر سر تخت
 ز حوضکهای می پر کرده کشتی

(۱) یعنی حاجب خاص بگفته شاه بیرون آمد و از دریای وجود پادشاه گوهرهای خوش آمد و تهیت قدم بمن که غواص این دریا بودم داد -
 (۲) طرفدار یعنی سرحددار است یعنی سرحد داران مملکت پهنآوری که مدعی سقسین و مدعی سمرقند است. (۳) یعنی در خزانه او بر محمولات خراج و یاج و پیشکشی که از هر کشور میآوردند گشاده و حمل بر حمل اشتران بر در ایستاده بودند -
 (۴) قزلشاه برادر جهان پهلوان و برادر مادری پندر طنزل شاهست در اول کتاب هم مدعی از او گفته شده اینجا هم در مجلس شاه حاضر بوده -

(الحاقی)

شاه از طرف جواهرخانه خویش
 بشمس الدین محمد گفت برخیز
 چو شمع افروخت از پروانه خویش
 یار آن زاهد رو تازه را نیز

- کف رادش بهر کس داده بهری
 کپی شهری و گاهی حمل شهری
- ز تیغ تنگ چشمان حصاری (۱)
 قدر خانرا در آن در تنگباری
- خروش ارغنون و ناله چنگ
 رسانیده بچرخ (بزیر) زهره آهنک
- بریشم زن نواها بر کشیده (۲)
 بریشم پوش پیراهن دریده
- «ه» نواها مختلف در پرده سازی
 نوازش متفق در جان نوازی
- غزلهای نظامی را غزالان (۳)
 زده بر زخمهای چنگ نالان
- گرفته ساقیان می بر کف دست
 شهنشه خورده می بدخواه شه مست
- چو دادندش خبر کامد نظامی
 فرودش شادیی بر شادکامی
- شکوه زهد من بر من نگهداشت (۴)
 نه زان پشمی که زاهد در کله داشت
- «۱۰» بفرمود از میان می برگرفتن
 مدارای مرا پی بر گرفتن
- بخدمت ساقیانرا داشت در بند
 بسجده مطربانرا کرد خرسند
- اشارت کرد کاین یکروز تا شام
 نظامی را شویم از رود و از جام
- نوازی نظم او خوشتر ز رود است
 سراسر قولهای او سرود است
- چو خضر آمد ز باده سر بتاییم
 که آب زندگی با خضر یابیم
- «۱۵» پس آنکه حاجب خاص آمد و گفت
 درای ای طاق با هر دانشی جفت
- درون رقتی تنی لرزنده چون بید
 چو ذره کو گراید سوی خورشید
- سر خود همچنان برگردن خویش (۵)
 سر افکنده فکنده هر دو در پیش

(۱) تنگبار در اینجا یعنی تنگی اجازه و رخصت است. (۲) ابریشم زن چنگ زن و بریشم پوش و شاقان و ساقیان. (۳) یعنی غزلهای نظامی را مرهم زخم چنگ نالیده ساخته بودند. (۴) پشم در کلاه داشتن کتابه از هیبت و شکوه داشتن است. یعنی شکوه نگاه داشتن شاه از زهد من نه از قبیل شکوه نگاهداری از زاهدان مجازی بود بلکه از راه حقیقت بود. (۵) معنی این بیت باینست که در حالت سرافکنده گی و خجالت سر خود را کبر گردن خود آورده بودم با گردن در پایش خواستم نثار کنم بدان سبب که چون زمین پای او را ببوسم ولی دیدم او آسمان و آرزای جای بر خاسته تو اضع نمود در بخش نسخ بجای (فکنده) (انکندم) دیده میشود

(الحاقی)

همی گفتمی همنی هم سرودی
 بر آهنک دیگر بر بسته رودی

بدان تابوسم او را چون زمین پای
گرفتم در کنار از دل نوازی
من از تمکین او جوشی گرفتم
قیام خدمتش را نقش بستم
چو دیدم آسمان بر خاست از جای
بموری چون سلیمان کرد بازی
در عالم را در آغوشی گرفتم
چو گفتم اقبال او بنشین نشستم

« ٥ » سخن گفتم چو دولت وقت میدید
از آن بنده که رضوانش پسندد (١)
نصیحت ها که شاهان را بشاید
بسی پالوده های زعفرانی (٢)
کهی چون ابرشان گریه گشادم
« ١٠ » چنان گفتم که شاه احسنت میگفت
سماعم ساقیان را کرده مدهوش
در آمد راوی و بر خواند چون در (٣)
حدیثم را چو خسرو گوش میکرد
حکایت چون بشیر بنی در آمد
« ١٥ » شهنشه دست بر دوشم نهاده
شکر ریزان همی کرد از عنایت

(١) یعنی از آن گریه سخن ها گفتم که رضوان خازن بهشت می پسندد و زبانی دوزخ
با آنکه از قهر و غضب خلقت شده و مالک دوزخ است اگر بشود سرور و خنده
میآید (٢) پالوده زعفرانی بناسبت آن میگوید که زعفران خنده آور است.
(٣) شعرای بزرگ همیشه راوی شعر و خواننده خوش آواز داشته اند راوی نظامی
هم همراه او بوده و در بزم شاه بخواندن شعر شروع کرده است .

(الحاقی)

چو بر پای ایستادم گزاف بنشین
بدان فتوی کنون هر جا که هستم
در درج شکستم را گشادند
بسو گندم نشاند این منزلت بین
نشینم آنچنان کجا نشستم
درستی چندم از توفیق دادند

که گوهر بند بنیادی نهادی	که گوهر بند بنیادی نهادی
گزارشهای بی اندازه کردی	گزارشهای بی اندازه کردی
عروسی را بدان شیرین سواری	عروسی را بدان شیرین سواری
چو بردندان ما کردی حلالش (۱)	چو بردندان ما کردی حلالش (۱)
ده ترا هم بر من وهم بر برادر	ده ترا هم بر من وهم بر برادر
برادر کوشه‌نشاه جهان بود (۲)	برادر کوشه‌نشاه جهان بود (۲)
بدان نامه که بردی سالها رنج	بدان نامه که بردی سالها رنج
شیدم قرعه زد بر خلاصت	شیدم قرعه زد بر خلاصت
چه گوئی آن دهن دادند یا نه	چه گوئی آن دهن دادند یا نه
«۱۰» چو دانستم که خواهد فیص دریا (۳)	«۱۰» چو دانستم که خواهد فیص دریا (۳)
همان خاک خراب آباد گردد	همان خاک خراب آباد گردد
دعای تازه خواندم چو بختش	دعای تازه خواندم چو بختش
چو بر خواندم دعای دولت شاه	چو بر خواندم دعای دولت شاه
که من با قوت این تاج مکمل	که من با قوت این تاج مکمل
«۱۵» مرا مقصود از بن شیرین فسانه	«۱۵» مرا مقصود از بن شیرین فسانه
دعای خسروان آمد بهانه	دعای خسروان آمد بهانه

(۱) دندان مزد را در فرهنگها بمنی زروسیبی که بعد از مهمانی بغیرا میدهند منی کرده اند ولی در اینجا بدان منی نیست و معنی اینست که برای آنچه دندان ما خورده چه مزدی و قیمتی باید بدهیم. (۲) مقصود شمس الدین محمد انایک اعظم جهان پهلوان مقبولست چون طغرل شاه همیشه باو برادر خطاب میکرد اینجاست او را برادر نام میرد. (۳) یعنی چون دانستم دریای کرم شاه میخواهد از درو گوهر بخشی کار بازارگان دریا را مهیا کند

(الحاقی)

نه گل دارد بدین بری هوایی	نه گل دارد بدین بری هوایی
گشاده خواندن او بیت بر بیت	گشاده خواندن او بیت بر بیت
ز طلق اندودگی کا مد حریرش	ز طلق اندودگی کا مد حریرش
چه حلوا کرده در جوش این جیش	چه حلوا کرده در جوش این جیش
در آن پالوده پالوده چون شیر	در آن پالوده پالوده چون شیر
دوی دیدم بکیوان برکشید	دوی دیدم بکیوان برکشید
برو نقشی نوشتم نا بساند	برو نقشی نوشتم نا بساند
به بلبل زین نو آئین تر نوائی	به بلبل زین نو آئین تر نوائی
رک مفلوج را چون روغن زیت	رک مفلوج را چون روغن زیت
هم آتش دایه شد هم زمهریرش	هم آتش دایه شد هم زمهریرش
که هر کو میخورد میگوید العیش	که هر کو میخورد میگوید العیش
ز شیرینی نکسری هیچ تقصیر	ز شیرینی نکسری هیچ تقصیر
به بی مثلی جهان مثلش ندیده	به بی مثلی جهان مثلش ندیده
دهد بر من درودی آنکه خواند	دهد بر من درودی آنکه خواند

فسون شکر و شیرین چه خوانم	چو شکر خسرو آمد بر زبانم
پذیرفت آنچه فرمودی زبیشم	بلی شاه سعید از خواص خویشم
مرا نه جمله عالم را زیان کرد	چو بحر عمر او کشتی روان کرد
همان شهزادگان کشور آرای	ولی چو نهست شاهی چو تو بر جای
دگر باره شود بازار من نیز	ده از آن پذیرفتهای رغبت انگیز
باخلاصی که بود از قل بدو راه	پذیرفت آن دعا و حمد را شاه
ده حمد و نیان را خاص من کرد	چو خوبا حمد و بااخلاص من کرد (۱)
بتوقیع قزلشاهی مسجل	بمملوکی خطی دادم مسلسل (۲)
زما برزاد برزاد نظامی	که شد بخشیده این ده بر تمامی
بطلقى ملك او شد تا قیامت	۱۰۰ بملك طلق دادم بی غرامت
منش خصم و خدایش باد داور	کسی کاین راستی را نیست باور
بجز وحشت مباد او را ایسی	اگر طعتی زند بروی خسیسی
تبارش نیر لعنت را نشانه	بلعنت باد تا باشد زمانه (۳)
در گنجینه بگشاد و براراست	چو کار افتاده را کار شد راست

- (۱) حدو بنان اسم دعوی بوده است و در بعض نسخ (حدانان) دیده میشود.
- (۲) یعنی پادشاه که مقرر ارسلان باشد سرخط ملوکی آن ملك را بن داد و قرشاه برادر مادری پدر او که پس از جهان پهلوان امر در مملکت بدو مقوض بود نیز حاشیه آن فرمان را بتوقیع خود مسجل کرد.
- (۳) لعنت باد - لعن نامه نوشتن است بر کسی که مخالف نوشته رفتار کند و هنوز هم در زبانها معروف است. عوام لعنت بود میگویند و بیشتر در وقت ناچهارم لعنت پادبکار میرفته است.

(الحاقی)

که از بی تانی آن ترشی هیخواست	حدیث من حدیث خشت و بناست
زدست افزار ترشی رست جانش	بجای خشت چون دادند نانش
خود از شهزادگان دیگر گشاید	یکی ده زان دوشه را داد باید
چو صبح از تازه روئی خوش بخندید	چو شاه گنج بخش این نکه بشنید

برویم را بخلعت های شاهی	درویم را بتأیید الهی
بطاعت گاه خود دستوریم داد	چوازشریف خود منشوریم داد
وزر باز آمدم بانخت محمود (۱)	شدم نزدیک شه با بخت مسعود
چنان باز آمدم کاحمد ز معراج	چنان رقم که سوی کعبه حجاج
که دزد کیسه بر باشد نهائی	«ه» شنیدم حاسدی زانها که دانی
بلوزینه درون الماس میداد (۲)	یوسف صورتی گرگی همی زاد
زهر چیست چندینی سپاسند	که ای گیتی نگشته حق شناست
دهی ویرانه باشد رو نمایش ؟	عروسی کاسمان بوسید پایش
که باشد طول و عرضش نیم فرسنگ	دهی و آنکه چده چون کوره تنک
سوادش نیم کار ملک ابخاز (۳)	«۱۰» ندارد دخل و خرجش کیسه پرداز

که نعمت خواره را کفران میندیش	چنین دادم جواب حاسد خویش
در آن ویرانه افتادن چو مهتاب (۴)	چرا می باید ای سالوک نقاب
که یکحمد اینچنین به کانچنان بیست	بحمد من لکر حمد و نیان چیست
مرا در هر سخن بینی بهشتی	اگر بینی در آن ده کار (گاو) و کشتی

- (۱) یعنی با بخت مسعود رفتم و با بخت محمود غزنوی باز آمدم .
- (۲) یعنی با اینکه یوسف صورت بود سخن های چون گریک درنده و نیش زننده از او زائیده میشد و تراوش میکرد و در او زینه سوده الماس کشته مبداد لوزینه نوعی از خورش منز بادام است (۳) یعنی این ده دخل ندارد و خرجش کیسه ترانهی خواهد دارد زیرا سواد زمین او را برزگران ابخازی بطریق نیمه کاری زراعت میکند باینکه نیمه از زراعت را ابخازیان بغارت میرند چون ابخازیان در دزدی و سنکاری ضرب العنانند .
- (۴) سالوک - بمعنی دزد و خونی و راهزن و نقاب بمعنی قبح زنت - یعنی ای دزد نقاب زن

(الحاقی)

ذبی حرزی در آن خاک خرابه مسلمان پنجه کافر خورده تا به

گر او دارد ز دانه خوشه پر من آرم خورشه خوشه دانه در
 گر او را زابر فیض آب فراتست مرا در فیض لب آب حیاتست
 گر او را بیشه با استوار بست (۱) مرا صد بیشه از عود قمار بست

سپاس من نه از وجه منالست (۲) بدان وجهت کاین وجهی حلالست
 ده، و گردارد خرابی سوی او راه خراب آباد کن بس (شد) دولت شاه
 ز خروازی صدف یکدانه در به زلال اندک از طوفان پر به
 نه این ده شاه عالم رای آن داشت (۳) که ده بخشید چو خدمت جای آنداشت
 ولی چون ملک خرسندیم را دید ولایت در خور خواهنده بخشید

- (۱) یعنی اگر ده حمدونیان با ستواری دارای بیشه و جنگلی است طبع پهناور من هم صد بیشه از عود قماری دارد که بوی آن در همه آفاق میرود .
 (۲) یعنی با آنکه ده حمدونیان در خور ولایت من نیست حمد و سپاس من که از انست که مال و مالی بدست آورده ام بلکه برای آست که این ده برای من وجهی و در زنی حلال است نه حرام .
 (۳) یعنی شاه عالم که تنها این یک ده را بفرستد میخواست که عهده من بدهد ولی چون قناعت مرا دید که بیش از این نمیخواهم همین یک ده را بخشید .

(الحاقی)

چو من کشور بها گنجی خطرناک به ارزانی که ارزانم بدان خاک
 و لیکن بر چنان مبنو اساسی کنم هر ساعت ایزد را سیاسی

مرا زان ده بس ایندولت شب و روز که بر عزم جهادم باید آموز
 بزرگ دار دهام آنجا دو دیده همه شب تیغ هست بر کشیده
 ز من هر شب بدان ششیر بازی ز کافر گردنی چون مرد غازی

تو نقد بوالفضولی خرج کن زود

تأسف بر مرک شمس الدین محمد جهان پهلوان

- چه می‌گفتم سخن محمل کجا راند
کجا میرفتم و در ختم (رخشم) کجا ماند
- بسلطانی چو شه نوبت فرو کوفت
غبار فتنه از گیتی فرو روفت
- شکوهش پنج نوبت بر فلک برد (۱)
«۹» خروش طبل وی گفتی دو میل است
- ضیر کوس گفتی تا دو ماه است
چو بر قش زادن و مردن یکی بود
- برای ناخ-ورده از باغ جوانی
چو ذوالقرین از آب زندگانی
- شهادت یافت از زخم بداندیش (۲)
که باداش آنجهان پاداش ازین بیش
- «۱۰» سه پایه بر فلک زد زین خرابی (۳)
گذشت از پایه (مایه) خاک و آبی
- گر آن دریا شد این درها بجایند
که بر ما بیش از آن درها گشایند
- گر او را سوی گوهر گرم شد پای (۴)
نسب داران گوهر باد بر جای
- گر او را فیض رحمت گشت ساقی
جهان بر وارثانش باد باقی
- گر او را خاک داد از تخته بندی
مباد این تخت گیران را گزندی
- «۱۵» گر او بی تاج شد تاجش رضاباد (۵)
سر این تاج داران را بقا باد
- خصوص آن وارث اعمار شاهان
نظر گاه دعای نیک خواهان
- مشوید نصرة الدین کافریش
ز نام او پذیرد نور بیش

(۱) یعنی خروش طبل وی نادومیل راه و غیر کوشش تا دو ماه مسافت میرفت و در بچکس باور نمی‌کرد که این طبل طبل رحیل و غیر غیر کوچ بسوی مرک باشد. (۲) یعنی بداندیش در جهان آخرت پاداش این زخم را ازین زخم بیش ببیند. (۳) سه پایه - آلتی است برای پادشاهان که گناهکاران را بدان بسته و تازیانه می‌زنند یعنی سه پایه سیاست پادشاهی را از زمین با آسان برد. (۴) یعنی اگر او گوهر خانه اصلی و عالم جان شناخت منسوبان گوهر ذات او را دوام و بقا باد. (۵) یعنی رضا و خشنودی خدا تاج سر او باد.

فریدون وار برعالم مبارک	پناه خسروان اعظم اتایک
ابوبکر و محمدر را کند شاد	ابوبکر محمد کنز سر داد (۱)
بدولت یادگار شهریاران	بشاهی تاج بخش تاج داران
بمولائیش نه گردون کمر بند	بدانائیش هفت اختر شکر خند
فلک را بوسه که سم سمندش	«۹» ستاره پایه تخت بلندش
وثیقت نامه کشور خدائی	سریرش باد در کشور گشائی
بر آنج امید دارد کامران باد	جهان را تا ابد شاه جهان باد
مساعد با سعادت زندگانی	سعادت یار او در کامرانی
ورق کاینجا رساندم در نوردم	سخن را بر سعادت ختم کردم
بیامرز از کرم کامر زگاری	«۱۰» خدایا هر چه رفت از سهوکاری
که گوید باد رحمت بر نظامی	روانش باد جفت شاد کامی

(رحمت بر روان نظامی باد)

(۱) نصره الدین ابوبکر فرزند شمس الدین محمد اتایک جهان پهلوانست

خاتمه

(چند تذکار - فهرست)

(۱)

نامه خسرو و شیرین را حکیم نظامی چهار سال بعد از مخزن الاسرار در سنه ۵۷۶ هجری با انجام رسانیده است .

این نامه بنام طغرل بن ارسلان سلجوقی و ابایک اعظم شمس الدین محمد جهان پهلوان و قول ارسلان آغاز و بنام طغرل و قول ارسلان انجام یافته . جهان پهلوان و قول ارسلان برادران مادری پدر طغرل میباشند و تاج جهان پهلوان زنده بوده کارهای سلطنت طغرل بدست او بوده و طغرل او را برادر خطاب می کرده است . چون جهان پهلوان در نیه راه انجام این کتاب گشته شد طغرل نظامی را خواسته و بدو میگوید برادر ما که جهان پهلوانست دوباره به بنام تو نوشته بود آیا دادند یا نه . کتابان از لایحه برادر تصور کرده اند که طغرل گشته شده و ترشاه نظامی را خواسته از این سبب چند بیت هم در وسط الحاق کرده و بی موقع اسمی از شمس الدین محمد که نظامی مرآت او را انشاد میکند برده اند . شرح حال این شهریاران در مقدمه خواهد آمد .

(۲)

تصحیح خسرو و شیرین مانند مخزن الاسرار بر طبق مقابله با سی نسخه کهن سال مورخ هفتصد تا هزار و صد هجریست و هیچ حرفی یا کلمه مطابق ذوق و سلیقه اسی نخیر و تبدیل نیافته است .

(۳)

هر خواننده مطالعه تصدیق خواهد کرد که نهان نسخه صحیح خسرو و شیرین پس از رحلت حکیم نظامی تا کنون همین نسخه مصحح ماست و پس از انشاد این نسخه تمام نسخ چاپی و خطی منسوخ و بیفایده و نسخ خطی فقط از راه کهن سالی و نقاشی و خط قیمت خواهد داشت .

(۴)

بزرگترین جنایت و خیانت بادیوان نظامی الحاق شعرهای مهمل بی پایه و پایه فراوانست که بدست شقاوت چند کاتب و زنان نادان در حدود هفتصد و پنجاه تا نهصد و بیست و دین دیوان ملحق و پس از هزار هجری در تمام نسخه های خطی وارد شده است . علاوه بر آنکه الحاقی بودن این آیات را از راه سستی لفظ و معنی و اینکه در و خرف فرزندان یک صدق نیستند میتوان شناخت بی ناسی محل و خارج بودن سخن از موضوع نیز الحاقی بودن را با بانگ بلند بذوق سلیم اعلام میدارد . نسخی که در حدود هفتصد تا نهصد و پنجاه نوشته شده از اشعار الحاقی مبرا و منزله و بحکم تطبیق با اینگونه نسخ ما اشعار الحاقی خسرو و شیرین را از متن جدا و در ذیل صفحات نگاشتم . اشعار الحاقی در تمام پنج دفتر

نظامی وجود دارد ولی در خسرو و شیرین مخصوصاً قسمت فرهاد و شیرین بیش از همه جای دیگر شعر العاق شده است. حق مقام ترك این ایات مهمل بود ولی چون در تمام نسخ چاپی و خطی وارد است تا گریز در ذیل صفحات با علامت مخصوص و خط نازک برنگاشتم تا هم پراهل خرد و ذوق قضیه روشن شود و هم زبان بدگویان بسته باشد. ولی هنوز هم متأسفانه بحکم ذوق سلیم در این نسخه بسبب ناقص بودن نسخ کهن سال در حدود صد بیت العاقی وجود دارد.

(۵)

شکفت اینست که در طی این همه مدت در خسرو زبان پارسی هیچکس بقضیه العاق پی نبرده یا اگر پی برده ساکت مانده و دیگرانرا آگاه نکرده است. تنها مهین مستشرق شعرشناس نظامی پرست (پروفیسور ریپکا) (۱) در کتاب هفت یکر نظامی که خود در این اواخر بطبع رسانیده و (پرفیسور ه. و. دودا) آلمانی در نسخه شیرین و فرهاد نظامی که پس از ترجمه با آلمانی بطبع رسانیده دیده میشود که یک قسمت مهم اشعار العاقی را از متن جدا و در ذیل قرار داده یا علامت العاق و مشکوکت برای آنها گذاشته اند.

(۶)

شرح و حواشی و تصحیح نامه خسرو و شیرین کاری بسیار خطیر و سخت بود زیرا علاوه بر اغلاط و سقط و تحریفهای بی اندازه اشعار العاقی هم مصیبت بزرگی فراهم کرده و اگر عشق مفرط در کنار نبود بهیچ وسیله و محرك و مشوقی انجام اینکار برای ما میسر نیگشت و مسلم حکیم نظامی در ساختن و نظم این نامه نامی باندازه این بنده در تصحیح و مقابله و شرح و حاشیه رنج نبرده است.

گویند جامی شرحی بر خسه نظامی نوشته و در آخر شرح نگاشته که «سیصد و پنجاه بیت لاینحل باقیست که در قیامت دامن نظامی را گرفته و از خودش شرح آنها را

(۱) مستشرق دانشمند (پروفیسور ریپکا) که بحکم ذوق سلیم نظامی پرست

و بدین پرستش در تمام دنیا معروفست از طرف دولت چک و اسلاوکی بست نمایندگی در جشن فردوسی بایران آمده و اکنون هم در طهران اقامت دارد.

نامه هفت یکر نظامی یا بهر امانامه را وی پس از مقابله با نسخ گرانبهای کهن سال کتب خانه های اسلامبول با زحمت و کوشش بی اندازه که ما میدانیم چقدر رنج برده در کمال خوبی بطبع رسانیده و نسخه از آن کتاب قیاس خود را با یک نسخه شیرین و فرهاد (پروفیسور دودا) آلمانی بداره ارمنان عنایت فرموده و بی نهایت امتنان داریم که در طبع هفت یکر تقریباً تمام نسخ خطی کهن سال اسلامبول را بدسترس ما گذاشته است.

خواهم خواست، ولی ما امیدواریم که در نتیجه سعی و زحمت فراوان و تصحیح کامل در تمام پنج دفتر بیش از پنجاه شصت بیت مشکوک باقی نگذاریم .

(۷)

آدمی از سهو و نسیان و لغزش پرکنار نیست ، خاصه هر گاه مانند بنده دوچار مشاغل گوناگون و ابتلا های رنگارنگ باشد . بنابراین ما از تمام فضلا و ادبا و اهل ذوق از دور و نزدیک امیدواریم که هر گاه در تصحیح و شروح این دفاتر لغزش و خطائی بنسنگر ندیا تصحیحی بهتر از آنچه شده بحکم نسخه کهن سالی بدست آورند با اداره ارمنان ارسال فرمایند تا بنام خودشان در پایان نامه های نظامی ثبت گردد و اگر بعد از ختم نامه ها باشد در مجله ارمنان منتشر شود .

(۸)

در این بیت - ۱۱ از صفحه ۵۶

در آن محراب کو رکن عراقست کمر بند سنون انصراقت
مشرق دانشمند شوروی [پروفیسور مار] که در جشن فردوسی یکی از نمایندگان
عالی مقام دولت شوروی بود چنین می گفت ،
انصراق غلط و انصراق صحیح است و کوه انصراق در ارمنستان هنوز بهین نام خوانده
میشود و در نسخه کهن سال کتابخانه لنینگراد هم انصراق نوشته شده عراق هم بگفت
از ارمنستان است که (اراک) هم میگویند .

بنا بر این تحقیق معنی بیت اینست که در محراب جرم کوه که رکن صفا و لطافت قسمت
عراق ارمنستان است و بر کمر گاه قله انصراق چون کمر بند پیچیده شده دیر کهن سالیست .

(۹)

در این بیت ۵ از صفحه ۵۷

ز دشت رم گله در هر قرانی بکشن آید تکاور مادیانی
در ذیل صفحه (رم گله) را نام دشت مخصوصی نوشته ایم ولی در طی تصحیح
لیلی و معنون معلوم گردید که رم گله مخفف رمه و گله است و نام دشت مخصوصی
ممکن است نباشد ، چنانچه فرماید ،

پند رفت هزار گنج شاهی وز رم گله یش از آنکه خواهی

در این بیت ۱۷ از صفحه ۷۴

که سیاره چه شب بازی نمودش تک طیاره چون انر ربودش
طیاره در ذیل صفحه بقال بد غلط ترجمه شده و بمعنی اسب رونده است چون شیرین
چنین وانمود کرده بود که اسب او را بی اختیار برده است .

(۱۱)

در این بیت ۴۱۲ از صفحه ۹

ازین ناخوش نیاید خصلتی خوش که خاکستر بود فرزند آتش
ترجمه بهتر از ذیل صفحه اینست که هر چند شیرویه فرزند من است و من چون آتش دارای
صفات و هنرهای خوب بسیار هستم ولی فرزند آتش غالباً خاکستر است که هیچگونه
خوبی و هنری ندارد . **يُخْرِجُ الْمَيْتَ مِنَ الْحَيِّ**

(۱۲)

فاضل محترم آقای میرزا محمد علیخان ناصح که در تصحیح و مقابله هواره ما را یار
و مدد کار بوده هستند پس از انجام طبع و مطالعه عمیق در چند موقع نظرو فکر متبنی
داشته اند که اینک گاشته میشود .

صفحه ۷ بیت ۸ - گمان میرود این بیت موافق نسخه که ذیل صفحه اشارت رفته
صحیح تر باشد چو (شبه) در فارسی بر وزن رمه باهای غیر ملفوظ است و قافیت آن
باهای ملفوظ مشکلت . انوری فرماید (خدنکهای شهاب اندران شب شبه گون) (۱)
صفحه ۱۷ بیت ۱ - یعنی فی الثل سنی و مهستی را شی صد گج میخشی نهستی
و مهستی معین و معلوم (۲)

صفحه ۱۸ بیت ۱۵ - قرین سوز اینجا بمعنی شیطان سوز است (القرین . .
الشیطان المقرون بالانسان لا یفارقه) . (۳)

صفحه ۵۱ بیت ۹ - معنی موهبوع اوله اینست که چون از لعل وی برشش و تقاضای
بوسه کنند پاسخ نینهد و این مسئول را اجابت نیکند زیرا چون دهان میگشاید
(در موقع گفتار) جواهر میریزد و زرتار میکند و خواهند بدین مناسبت از تقاضای

(۱) هاء غیر ملفوظ با ملفوظ در جای دیگر هم قافیت شده نظامی فرماید :

در منکر صنعتم بھی نیست کالا شب چارشتبھی نیست

(۲) این بیت و بیت بعد از آن (گراور اخر منی از ما گشاید الخ) از آیات العاقی مسلم
و در نسخ کهن سال وجود ندارند سبک سخن هم خارج از سبک نظامی است چون مادر
اوایل کتاب نپیدانستیم که اینهمه شعر العاقی وجود دارد در باره این دو بیت بتحقیق
نپرداختیم تا از متن خارج گردند . (۳) قرین را پادشاه دیگر بگیریم بهتر است چون
دو پادشاه در کشوری نگنجد تا یقینه چه رسد .

بوسه بی نیاز خواهد شد . مصراع اول در بیان طفت شیرین و مصراع ثانی وصف شیرین سخنی اوست

صفحه ۸۶ - بیت ۱۲ - (که از باغ ارم بگذشت و بگذاشت) ممکن است فاعل طبع باشد و حذف ضرورت نیفتد قول بحذف ضمیر هم خوبست .

صفحه ۱۵۳ - بیت ۱۲ - (بود جانرا عروسی لیک در خواب) عروسی را اگر در خواب بیند تعبیر آن عزا و ماتم است در اینصورت جان عروسی را بخواب خواهد دید . (۱)

صفحه ۲۲۷ - بیت ۳ - یعنی آنماه را پیوندی با وی و محبتی نسبت به حال دل او نیست بلکه فرهاد تنها با آواز شیرین خرسند است .

صفحه ۲۸۳ - بیت ۱۱ - نزدیکان در اینجا بمعنی موافقه کنندگانست .

صفحه ۲۹۲ - بیت ۱۷ یعنی تو خود بنگر که مرا تا چه اندازه صمگین و اندوهناک ساخته سپس گوید که من بیدین و از شریعت و آیین بدور باشم اگر تودارای دین هستی .

صفحه ۳۵۴ - بیت ۲ - ممکن است معنی این باشد که آن چراغ را که در خواب دیده‌ام در همین شب تا شمع بر افروخته و مهتاب فروزانست و هنوز صبح بر نیامده . تعبیر کن .
صفحه ۳۶۲ - بیت ۱ - در شعر تقدیم و تأخیری نایبجاست یعنی (کدامین جوی چنین آب خوش دارد) و بیت مشتمل بر تعقید لفظی .

صفحه ۳۶۵ - بیت ۱۴ - گویا این بیت مربوط به حاوره شیرین بانسرو باشد در قصر و اینجا بمرور افتاده است .

صفحه ۴۱۵ - بیت ۱۰ - مراد اینست که (الپلیه اذا عمت طابقت) و چون هیچکس در دنیا نخواهد ماند تو نیز بگیر و نماند ~~مهرنگر~~ که جای رنجش نیست .

فهرست خسرو و شیرین

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲	توفیق خواستن از خداوند جهان	۶۴	سن شاپور
۳	در توحید باری	۷۳	گریختن شیرین از نرگه‌مین بانوبندان
۵	در استدلال نظر و توفیق شناخت	۷۷	اندام شستن شیرین در چشمه آب
۸	آمزش خواستن	۷۸	دیدن خسرو شیرین را در چشمه سار
۱۰	در نعمت رسول اکرم (ص)	۸۸	رسیدن شیرین بشکوی خسرو در مداین
۱۳	در سابقه نظم کتاب	۹۰	ترتیب کردن کوشک برای شیرین
۱۵	در ستایش طغرل ارسلان	۹۲	رسیدن خسرو با رمن نرگه‌مین بانو
۱۸	ستایش اتابک اعظم شمس‌الدین	۹۵	مجلس بزم خسرو و باز آمدن شاپور
۲۲	خطاب زمین بوس	۹۹	آگاهی دادن شاپور خسرو را از شیرین
۲۵	در مدح شاه مظفرالدین قزل ارسلان	۱۰۲	رقن شاپور دیگر بار بطلب شیرین
۲۹	حکایت	۱۰۷	آگاهی خسرو از مرگ پدر
۳۰	در پژوهش این کتاب	۱۱۰	بر تخت نشستن خسرو بجای پدر
۳۳	سخنی چند در عشق	۱۱۱	باز آوردن شاپور شیرین را پیش مهین بانو
۳۵	عذر انگیزی در نظم کتاب	۱۱۳	گریختن خسرو از بهرام چوین
۴۰	آغاز داستان	۱۱۵	بهم رسیدن خسرو و شیرین در شکار گاه
۴۲	صفت بزرگ امید	۱۱۹	اندر زوسو گنبدادن مهین بانو شیرین را
۴۳	عشرت خ	۱۲۱	چوگان تاختن خسرو با شیرین
۴۵	شعبه انگیختن خسرو پیران را پیش پدر	۱۲۵	صفت بهار و عیش خسرو و شیرین
۴۷	بخواب دیدن خسرو لایای خویش - انوشیروان را	۱۲۸	شیر کشتن خسرو در بزمگاه
۴۸	حکایت کردن شاپور از شیرین و شبیدیز	۱۳۲	افسانه گفتن خسرو و شیرین و شاپور - و دختران
۵۰	وصف جمال شیرین	۱۴۱	آزردن خسرو از شیرین و رقتن بجانب روم
۵۳	صفت شبیدیز	۱۴۴	پاسخ شیرین
۵۵	رفتن شاپور در ارمین بطلب شیرین	۱۴۶	پاسخ دادن خسرو شیرین را
۵۷	در نژاد شبیدیز	۱۵۰	پاسخ شیرین خسرو را
۵۸	نمودن شاپور صورت خسرو را با را اول	۱۵۲	لايه کردن خسرو پیش شیرین
۶۱	> > >	دوم	
۶۲	> > >	سوم	

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
ستایش صبحگاه	۲۹۳	چنگ خسرو با بهرام و گریختن بهرام	۱۶۰
نیایش کردن شیرین با بردان پاک	۲۹۴	بر تخت نشستن خسرو بدائن باردوم	۱۶۵
فتن خسرو سوی قصر شیرین پیمان شکار	۲۹۶	نابین شیرین در جدائی خسرو	۱۷۰
دیدن خسرو شیرین را و سخن گفتن	۳۰۵	وصیت کردن مهبین بانو شیرین را	۱۷۵
پاسخ دادن شیرین خسرو را	۳۰۷	نشستن تیرین بیادشاه	۱۸۱
> > خسرو شیرین را	۳۱۱	آمدن شیرین بداین	۱۸۲
> > شیرین خسرو را	۳۱۳	آگهی خسرو از هرک بهرام چوین	۱۸۴
> > خسرو شیرین را	۳۱۸	بزم آرائی خسرو - سی لحن بارید	۱۹۰
> > شیرین بخسرو	۳۲۱	شفاعت کردن خسرو پیش مریم از شیرین	۱۹۵
> > خسرو شیرین را	۳۲۷	فرستادن خسرو شاپور را بطلب شیرین	۱۹۸
> > شیرین خسرو را	۳۳۰	عتاب کردن شیرین بشاپور	۱۹۹
> > خسرو شیرین را	۳۳۶	آغاز عشق فرهاد	۲۱۵
> > شیرین خسرو را	۳۴۰	آمدن شیرین بتاشای فرهاد	۲۲۱
باز گفتن خسرو از نصر شیرین	۳۴۴	زاری کردن فرهاد از عشق شیرین	۲۲۲
پاسخ شاپور بخسرو	۳۴۷	آگهی یافتن خسرو از عشق فرهاد	۲۲۶
پشیمان شدن شیرین از رفتن خسرو	۳۵۰	رای زدن خسرو در کار فرهاد	۲۲۷
خواب دیدن خسرو و تعبیر شاپور	۳۵۳	طلب کردن خسرو فرهاد را	۲۲۸
مجلس آراستن خسرو در شکار گاه	۳۵۵	مناظره خسرو با فرهاد	۲۳۳
غزل گفتن نکبسا از زبان شیرین	۳۵۹	کوه گفتن فرهاد و زاری او	۲۳۸
سرود گفتن بارید از زبان خسرو	۳۶۱	رفتن شیرین بکوه یستون	۲۴۸
> > نکبسا از زبان شیرین	۳۶۴	آگهی خسرو از رفتن شیرین نزد فرهاد	۲۵۳
> > بارید از زبان خسرو	۳۶۶	تعزیت نامه خسرو بشیرین از راه طر	۲۶۲
> > نکبسا از زبان شیرین	۳۶۹	مردن مریم	۲۶۶
غزل گفتن بارید از زبان خسرو	۳۷۲	تعزیت نامه شیرین بخسرو در مرگ مریم	۲۶۷
سرود گفتن نکبسا از زبان شیرین	۳۷۴	رسیدن نامه شیرین بخسرو	۲۷۱
> > بارید از زبان خسرو	۳۷۷	صفحه دادنش خسرو	۲۷۳
بیرون آمدن شیرین از خرگاه	۳۷۹	پایان گفتن خسرو بر پشت طاقدیسی	۲۷۴
آوردن خسرو شیرین را از قصر بداین	۳۸۴	شیرین خسرو او صاف شکر اسپهانی را	۲۷۷
زفاف خسرو و شیرین	۳۸۷	رفتن خسرو با صفهان در تمنای شکر	۲۷۹
اندرز شیرین خسرو را در داد و دانش	۳۹۲	تقصیر خسرو در کار شکر و خواستاری او	۲۸۴
مشوال و جواب خسرو با بزرگ امید	۳۹۹	نهیاماندن شیرین و زاری کردن وی	۲۸۹

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
کشتن شیرویه خسرو را	۴۱۷	اولین جنبش چگونگی فلک بقای جان	۴۰
تمثیل	۴۱۸	مبدء و معاد گذشتن از جهان بقای جان	۴۱
بهار شدن شیرین	۴۱۹	در چگونگی دیدار کالبد در خواب	۴۰۱
خواستگاری کردن شیرویه شیرین را	۵	در یاد کردن دوره زندگی پس از مرگ	۵
جان دادن شیرین در دخمه خسرو	۴۲۱	چگونگی زمین و هوا - در پاس	۴۰۱
نکوهش جهان	۴۲۴	تندرستی - از راه اعتدال -	
موعظه	۴۲۸	چگونگی رفتن جان از جسم	
تبیخه افسانه خسرو و شیرین	۴۲۹	تمثیل موبد اول - تمثیل موبد دوم -	۴۰۴
در نصیحت فرزند خود محمد	۴۳۰	تمثیل موبد سوم - تمثیل موبد چهارم	
در خواب دیدن خسرو پیغمبر اکرم را	۵	در نبوت پیغمبر اکرم	۴۰۵
نامه نوشتن پیغمبر بخسرو	۴۳۴	گفتن چهل قصه از کلبه و دمه با	۴۰۶
معراج پیغمبر	۴۳۸	چهل تکه	
اندرز و ختم کتاب	۴۴۱	حکمت و اندرز سرائی حکیم نظامی	۴۱۰
نکوهش حسودان	۴۴۶	صفت شیرویه و انجام کار خسرو	۴۱۱
		نشستن خسرو با آتش خانه	۴۱۳